ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
سه دفتر ابوالفضل
مطبع مصطفائی

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون ستایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید
و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی تا گشته زبان گفتنم از هیچ دیست
و صنعش بلی هان گفتنم از هیچ ولیست + فی الجمله چنانست که وا نمی گفتن + انصاف چنان گفتنم
از هیچ ولیست + و جان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را
فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانه جمال جهان آرای خود
گردانید رباعی آن سرور کائنات فخر بشر + جبرئیل امین ز قرب او دست بسر + خاک
کف پایش سرمه دیده جم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + بر دانشوران دانشپژوه و ژرف نگهان
پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگی زمانه ناهنجار واقعه شهادت رنگین
بارگاه شکوه و تمکین ره نورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم عامل علامه عصر + عارف
کامل و فیاض زمان + آصف عهد و فلاطون زمن + شیخ ابوالفضل وزیر خاقان [illegible]
زمان و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیده انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان
تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد بیت شهنشاه جهان را در وفاتش دیده

و بلند را شکست حسرت رخت کافلاطون عالم شد مفاوضات آن صدر نشین
فضل و کمال که کارنامه قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود و منکه
ابن افضل محمد امام و دوره الآدیان ارسطوی اسکندر منش و رای البطه همشیره زادگی نسبت
داشتم منظور نظر تربیت بوده بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی شگرف بهر ادراک
وجود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت برگماشتم اگرچه
ناشناس را چه یارا که چهرهٔ قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل خیزه آرایش دهم خورشید را
فروزم و نمایش ماه را به سجنجل کنم لیکن این پاکیزگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت
بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان
جلوه گر سازم و این عروس شیوا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی و انامیم لاجرم بهزار
جستجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست انکار بستم و دیده نکته بین را
به تماشای عرائس عنوبیت جلائی توافر بخشیدم و بعنوان هر یک با نقدر در یافت خود نگاشته
ساختم نخستین مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران
عالیشان و فرزوده نکات معانی بسنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان
درآمین بلند مکان نگارش فرموده اند سیوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و شعرها
مطالب مقاصد که در حیز عبارت درآورده اند چگی اوراق فرصت اندک انتظام دادم و
بحصه فرا اندختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از
فهمیده فراز پیدائی آوردم رباعی این نسخه که در علم و ادب نامی شد یک موج ز بحر
نامی شد در ساعت نیک چون سرانجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد
1015
الله این چه نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری استعداد اند و دلفریبی را
اما بلند نظری اباید که از نظارهٔ اینها دل را گلوتکدهٔ پردگیان قدسست پیرایه نور ا
اند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رساند
که همواره این نوباوه های گلشن دانش و نونهالان چمن بینش در حشیه بهار
انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فائز گردند

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه سپهر ظل الهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبدالله خان ازبک سعید ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که بعالم گوناگون ابداع چندین شیون و فنون که عبارت از عوالم علمیه
اوست بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون ببارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در
شهرستان فرمانروایان معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در رشته
منخرط ساخته انتظام والتیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که اسلاطین بارگاه
جبروت اند انسلاک داده بوثیقهٔ قهری نظام کارگاه ظاهری آرایش داد این جهان نیایش
بپروان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و سالکان مشاعر صورت اند
باجون ملل فضا بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و اهتیاد آورده بمحمود العاقبه و مسعود العاقبه
بنجات و نجاح بقا شتافته اند باد و عالم عالم تا بهدایات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار نیکان
والاشرار و کیان خال سال از شورش فتن و آشوب حوادث زمین نگاه داشته همگی همت علیا مصروف
آن میدارند که جمهور انام را از تفرق و تشتت بر بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم
صورت میکوشند گردانیده درین هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت
نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعهٔ لوحهٔ صفوت وصفا و دیباچهٔ قربت اصطفا که کارنامهٔ نگارستان
یکتادلی بود مسرور و منشرح شد و لمعات نورانی خلت و ولا و روائح روحانی انبساط ضیا از شقایق
حدائق معانی و ریاحین مضامین معانی آن مشام عقیق انتشام فرح طراوت تازه گرفت و
دماغ فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز
و اساس خلوص و وفاق مبنی استحکام یافت الحق این تحیهٔ خفیه که در حقیقت ملاقات روحانی
و مکالمهٔ زبانی ست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست
صوری مصاحبت ظاهری ابدل عدیم البدل آوان شمرده آنکه رقم پذیر خامهٔ مواخات شمامه
گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین اهتمام رود و هندوکوه
فیمابین باشد بمنظر استحسان جلوه نموده پیداست که امری شریفتر در عالم کون و فساد

عمل برخلاف آن شود با آنکه آب و هوای شیرین شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسید
که بصوب دار الخلافه آگره نهضت فرمائیم تا زبان زاغ خایان بسته آید و آنکه تحریر رفته بود
که بنسبت شاهرخ میرزا همان غبار در خاطر است موجب تأمل شد که هرگاه در بواطن قدسیه
فرمانروایان والاشکوه که مطالع انوار الٰهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکدار و ملال
انطباع و استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشاء آن خردسالی
و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین
دودمان والا شده بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه باینجانب آورده
نقوش ندامت از ناصیه حال او ظهور داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا
نمودن شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوه
دودمان مجد و اعتلاست چگونه ورود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده آید
و آنکه بمقتضای محبت یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آن هم از نتائج
حسن طویت آن والانژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت
بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که درخور او باشد نموده است فی الجمله نگرانی دارد
که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استفسار آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از
ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از شیوع
این واقعه تأسف داشت و رابطه قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام
و التیام یافته است که اگر بالفرض چیزی بیهوده غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند
فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد خصوصا با آن والادستگاه اگر با پدران مجازی
نیز امثال این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر وجه همت او بوده
در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق که بذریعه
ایلچیان کارداران مرتبه بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و هم در شیم
اسلام و آئین کرام از برای القای ارکان دوستی و یکجهتی عامه حقیقت گزینان فتوت
منش اعشر عشیر آن وافی و کافیست و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها آمدن احمد علی

اما لایق موقوفست به نبوغ پیوست حقیقت پذیرد و کردن و جهان گذران اسمع رفیعه
باشد که بعد از رخصت این امر ناگزیر پیش آمد نیکنامی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیده
بسا اسرار مصادقت و غوامض موافقت از زبان راست گوی او معلوم آن والاگوهر شده
هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هرگونه معاونتی که لازم
نشاد و دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور
دهد الله الحمد که از عنفوان جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از
قرن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبدا ابتسام بهار اجلال است همگی نیت حق
اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته همواره در التیام
و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان
که به چندین فرمانروایان والا شکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار
ما در آمد و طبقات انام که در جبال مزلقه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استجبار
بزمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و
ارادت مسلوک میدارند و طوائف انام با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار
روابط پیوند پیدا شد چون سخنان دلاویز از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن
اعمال تا اینجا کشید ناگزیر برخی از نعم الهی نمایش ایزد و ستایش داور تقدیم
رسانیده بزم یکجهتی را شادی آمود میگرداند بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی
ست مخفی و محتجب نماند که در اوائل که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد
اگرچه نخستین نظر پیش نهاد این حدود بود اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان
قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و استحصان سهیم و عدیل ندارد و در نزهت
و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشوارپسند است نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره
بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و
غازیان شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف درآوردند اگرچه حکام
آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود با حسن وجوه

مفتوح شد و محمود هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات مجدده الهی بود رسیده شکر
پروردگار بجا آوردیم و نیز چون پیشتر کابل و گلگشت آن عشرت سرای مانوس طبعی بود
تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت
بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دستور که از تصادم جبال و تراکم کریوه و مغاک نسبت
که انگار آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از آن طرق بادیه دشوار میداند جریده بعرصه
دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم ته‌ته را که غربی
مملکت وزرا فزون بر ساحل دریای شور ست و بزیر دستان آن مرز بوم راه معدلت
نمی سپرد نخستین بنصایح هوش افزا فرموده ابشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نارسایی
بخت گوش بنصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولایتیست
آبادان بیکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین
در گوش شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از باده خود کامی سررشته هوشمندی
گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در
هرگونه قلعه و تردد اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون
یگانگی نیت حق پذیر پیرا ماهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت و از انجا که آیین قدیم ست که کار معامله ناشناسان
کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا شکست بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت
بود بزینهار و پیمان اولیای دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار
داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود بعد از انکه بسجده
مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فراگرفته باز آن ملک را که بجنگ
عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش تنبیه
و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سرشت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال
حصینه سواد بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند
آن نیز بمقتضای عدالت صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد

بگوش هوش کشیدند و گروهی از آن قطاع الطریق که بجار شقاوت و انحراف و ردباغ آنها
پیچیده بود پایمال پیلان کوه هیبت شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده [illegible]
رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شئون صلاح و افلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته
در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و یغما را
تمغا نام نهاده اگر بحی بندهای خدا را بی برگ و بی مایه میساختند آن هم بدستور و پسند نقش
بست هر گونه صورت دلپذیر که در مجمل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن بر منصه ظهور جلوه نما شد
و از برکات نیک بختی های آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با جهل [illegible]
و دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فرازان آن دیار
زنهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبه
خلافت خود را خود کشت و نهانی صلحت چنان بود که خاطر ظفر گزین ما بکشتن وی بهم
بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد و مناسب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسا
میاند و نیز با اهتمام مبارزان پیکار طلب سومنات مشهور بجونه گره و سایر ولایت سورت
که جنوبیه رویه بر ساحل دریای عمان است در تصرف بندها درآمد و نیز برهان الملک را که
که معظم ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود تا دیرگاه خبر
معدلت آن بلاد و مسامع حق نیوش ما نمیرسید او را بعد اطمینان بیاد استمالت فرموده تسخیر آن
موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا بسید امرای ولایت مالوه و
خاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت
نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب باده مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا
که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمودنست در اندک زمانی اثری ازو و از
فرزندان او نماند دیران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را بر داشته نخوت آرای
شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غره ناصیه اقبال قرة باصره دولت
و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد رخصت فرمودیم بسیاری آن ملک وسیع را
که هندوستان دیگرست در حوزه تصرف در آوردند و نیز بهر آزمایان حقیقت هند

و اقصای بلاد شرقیه و ولایت وسیع اوڑیسه که متصل بدریای شورست تسخیر نمودند و چندین هزار
سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون بحمد الله و نعمای ایزدی واستانی
درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده بر دیباچه اعلان
مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت و از آن نزدیکی بکارپردازان اشغال
سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از [illegible] بخت
عرصهٔ کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند موکب
اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت بعزم شکار بر آمده بمظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
کشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان رودباران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از آنکه
غازیان ظفر سمند قطع گریوها نموده بآن ملک رسند بعضی از سعادتمندان [illegible] حقیقت [illegible] که
بحسب ضرورت در آن طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گروه آنها آوردند چون
موکب اجلال نزدیک شده بود بمجرد آن باغستان [illegible] عبور افتاده و بران گلزمین فیض بخش
بسیار از صوری و معنوی محظوظ شد فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نموده
اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی رسید که بابتلای بیماری در گذشت موجب مزید تاسف گشت بنابرین
بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از
قدیمیان این دودمان والاست گفته فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گردانند و هم
بسبیل بعد البعد عهود و مواثیق که بوسائل رسل و رسائل تخصیص ترصیص یافته بود گرد و ترصد جلائل
آثار محبت و یگانگی آنکه پیوسته پیرایهٔ مسرت افزا حدیقهٔ باطن طراوت بخشند

بعبد الله خان اوزبک رقیمهٔ ازدیاد اتحاد مرقوم شد ارتباط خلت و
صفا واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در سلک [illegible] رقیمه
کریمه و فحاوی صحیفهٔ انیقه عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت
دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ دودمان
عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطلع اشعهٔ بوارق الهی مجلای انوار خوارق آگاهی
مشید ارکان شجاعت و شهامت مؤسس بنیان بسالت و عظمت مسندنشین محفل عز و اقبال

صدرآرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بمیامن الفوز بجلائل النعم

قطعه

گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان — آنکه تیغش برده از آیینه امید زنگ

اشهب او را بمیدان تهور کار شیر — ادهم او را بدریای وغا کام نهنگ

لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام مندرج
و مندمج بود و بنسبت قرابت و محبت سابقه تاکید و تشیید قواعد صداقت صمیمی را تمهیدے
زده بود و بظهور پیوست موزش صفای خاطر و شمیر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی
استحکام پذیرفت و قوائم و وثیقی یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیا گستر از
اشراقات عالم قدس و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد و مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس
بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تایید سماوی
در خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و
کشورکشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانیست نه جمع مال و منال کردن و در
حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند
درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و
مماسات امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور
انام مصروف و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد
وکفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان
کوه و هامون سواد اعظم و چهاردانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال
دارد بمقتضای حرص و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان
امری دیگر منظور نگشته و ازین ست که روی همت همایون هر جا که آورد دولت و اقبال بعزم
استقبال پیش دوید و عنان عزیمت مبارک هر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق
استعجال اقبال نمود و هر گاه کشیمه قومیه و سجیه مرضیه با سایر عباد الله چنین باشد با آن
سلطنت دستگاه که از عمده تایید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و متمهد ارتباط آشنا
بانهمین و صفوا لطایف محبت فیما بین متحقق و متمکن ست و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت

لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی از روابط التیام محبت و ولا
کافیست فایده که از ینهمه دواعی جمع شده باشد بخیر ازو بسی و بهیچ منظور نظر حق بین حقیقت
آیین بخواهد بود و پیداست که بیامن برکات این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم
و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایا اینکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل
مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل و ذهن سخن رسان نا بسزا کردن ترجیح سنجیدن کردن داشت
اما اغماض آن ادعی رنگ تطویل کلام در آن مقام نا ملایم پنداشته باین قطعه که از اخبار کاهن
دین منقولست اکتفا نمود قطعه قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجا الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا الحمد لله که از بدو انکشاف
صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت
و دین و مسالک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین توامان ارتقای
مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روز افزون کمال سیادت را دلیلی قاطع و
حجتی ساطع است الله تعالی همگنان از مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم دارد و چون
جوامع همم سلاطین عالی التمکین صدر نشینان اراک اعتلا آنست که کافهٔ خلائق و عموم
برایا که بدائع و دائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم
معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنا بران درین مدت در تنسیق و انتظام این ممالک
وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار دیگر ذوی الاقتدار بود سعی بلیغ نمود و بعنایت
ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سر انجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد
اکثر و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام با وجود فحول سلاطین کشورگشا و لمعات
سیوف خواقین فرمانروا بپرتو آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد کنائس
و معابد اهل کفر و ضلال مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید الله
تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان سرانجام
پذیرفت جمیع سرداران و گردنکشان از جنود هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت بگوش اعتقاد
کشیده و داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داد

وبانیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک یکی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی
نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب
مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد به بدرقه عنایت الهی هدایت
ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و دست تعدی
بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائران و حجاج
شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد لیکن چون شنیده
میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده از عروه وثقای
حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب عالیه بود عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده
اند و خاطر حق شناس بر آن نگذشت که یکی از فرزندان کامکار نامدار که بادیه سعادت از ناصیه حال ایشان ظاهر
و آثار رشد از آنجمله طالع اقبال نشان بهین ست بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاضدت آنها
جمع نشود بامری دیگر متوجه نشده ایم الحال که سلاطین روم عهود و مواثیق جدید خود را کان لم یکن
انگاشته نظر بضعف و دوری والی عراق کرده بدان جانب افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از
شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب بدودمان نبوت خود متوجه
شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درینوقت که مسموع شد
که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدانی را بعلم ابا تحف و هدایا بالتماس کمک بدرگاه
کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت با آن
سلطنت پناه از قدیم الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب
سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است درین
زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه
نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع
البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بی واسطه قاصد پیغام

اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان که لاویه و اسرار حقیقت آمیز که
مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد و بافاضت فیاض
علی الاطلاق دریافته است مذکور مجالس انس سازد و از انفاس حقایق الهی مشارالیه و قایق
آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت و دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه بندگان
و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و مؤانست اجسام روحانیست فکیف که همچنین
میان دو برگزیده خدا و دو منظور کرده بارگاه کبریا متحقق شود هر آینه آن یعنی باعث شمول
فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت
منظوران الهی سرفراز کرده‌های خدا بتحصیل رضای حقتعالی است استمالت امم و تسلط
بر افراد انام بنابران مرکوز خاطر حق جو آن است امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد
که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری استرضای خاطر او را لازم داشته در
مقام کمال کوشش بوده از صلاح او درنگذرند و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق میان
ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کمک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید
او شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و بعد ازین که درباب قضیه فرزند
شاهرخ میرزا قمر زده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد الحق که
مشار الیه بواسطه خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بدمصاحبتی نشاء
چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او
باین حد رسد چه او گاه بواسطه اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت
ما بسیار تساهل نموده و ثنا با آن عظمت و دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که
میان ما و آن رفعت و دستگاه واقعست از روی حالت و رغبت طرف نسبت نمیتواند شد
لی او بانه پیش آید ثانیاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت
آنچنان سلوک نمود و هر تشبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
یزدانی بود الحال چون شاهرخ میرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده
التجا و اعتصام بعروه وثقای عاطفت ما نمود نمیرازان که تقصیرات و تلطفاست

غرامتیاز بخشیم امری که مخطور نمیگردد و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت
دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت استحکام
قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه و عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم
همام که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او را هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملکت
ما و در آن نسبت تحقق هست که مهمات الی واسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند گر در
مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بیواسطه خواهد بود و بجهت
پرسش مرثیه واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار است
مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در این ولا برفاقت
حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و اشبوه از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی
بموجب تفصیل علیحده ارسال نموده‌ایم باید که بمقتضای عزایم همایون وفا انتما اتحاد و اهل فرموده
همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرمانها طلب
داشتن و فرستادن کبوتران بهری پرواز و آمدن حسب مشتقانه طائره بال شوق
در انتعاش و اهتزاز آمده شمامه تهنیت ورود نمود و اگرچه توجه باین مشتی پر و بال
که در نظر اولی از لهو و لعب بیش نمی نماید ولیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آنها یاد
از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا میشود
و گرنه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری احیانا با مثال این
امور بر جمال توجه بمبدا حجابی پیش نیست و بمجرد بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق
اندیش نمی امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک
سلاسل اخلاص تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بخصوص اختصاص تمام کرده شد والسلام والاکرام
بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب
استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان

در بینش و فرزانگی که آراسته نخلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشته نقش پیرایان نگارخانهٔ
دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده گشائی
چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپهسالار
نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامگار کشورداد و
گستری نوآیین نامدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خاندانی فرازنده چتر کیانی بود
و در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته
و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش (آسمان) ایام و محقق ارکان
هفت اقلیم عناصر و اجرام است سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداخته بود و باد بهاری
روح بخشائی در کالبد نوریان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذاری پای نورسیدگان
گلشن بهار را از گرد راه شسته و شستشو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ دلکشائی
و شادمانی شادبنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آیین یکتادلی تازه ارجمندی یافت
سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و بیگانگی و نیک اندیشی که بنجامهٔ عنبرین شمامه نگارش
یافته بود و بسلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوسته نزد دل دانش پسند
و دیدهٔ آسمان پیوند گنجینهٔ راز خداوندی و آیینهٔ چهرهٔ هوشمندی است پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از نیرنگی آسمانی بتخت کامرانی
رسیده همیشه پیش نهاد دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگیری و فرمانروائی
و تیغ گذاری و کشورگشائی برای بجا آوردن کیش دادرسانی و سرکردن کاروبار پاسبانی
نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پا بگل ماندن در خواهشهای
ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای ناسزاوار چنانچه همیشه با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده و همواره
در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور
کوشش نموده خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک
رفتن از بین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی

نموده و بنیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده وازین ثابت شهر سو
گردو آورده کارهای سزوار آبسالی گشایش یافته و چهرهٔ آرزو واز پردهٔ امید بخوبی نمایش پذیرفته
هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان که از بزرگ باریافتگان
درگاه خداوندی اند و با این همه پیوند دوستی قدیمی خویشی نزدیکی درمیان باشد بر هوشمندان
شمرده بین هویداست که یکی از نهاد یگانگی و یکدلی بسند است هرگاه این همه یکجا شده باشد پیداست
که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد بود
و آنکه در فرستادن نامهای گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی ایمائی از موانع غریبه رفته بود جهانیان
در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار نبرد با سرکشان
روزگار چون بیشترین خواهد داشت و گفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کم نهاد و ظلم
پیچ وی چند زود بیخبر + عیب پسند ناسره نجم سپهر + دو روشوندار بدیاغی رسند + بادشوند ناسجرانی رسند +
که از تیرگی درون کوتاهی یافت و هیچ ساخته بودند و گرد وهمی ساده دلان بیخردان ادبی گردان کرده
سخنان ناشایسته بفتراک انگلیس بسته اند خود چه گنجایش آمیغی داشته باشد چه بسا دروغ
بیفروغ این گروه بی سرانجام بر هر دمی که اندک پرتو دریافت دارند پیداست آن والا دودمان
که برگزیدهٔ درگاه خداوندی اند و در اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش خواهد
باشد که گوش هوش برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندی از
راندهای درگاه و درماندهای گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی آمده
دروغ را راست نموده خواهند که راه سخن یابند و خواهش مردمی کنند و بران شوند که گردی بر
دامن دوستی نشینند و سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که
ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن باشگافتند وازته کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر بوسیله
از سخنان دروغ راه کار را یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی
آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم و سرسبز
شده دل بخشش آن شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته نامه را از ساز دروغ پوشیده نماند
که از خیر پیشین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق واشارت

ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و باجملها باتفاق اہل ملل و نحل مقرر شده آنست که عمده در
موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین است گوہر شب چراغ عقلست که شناخت خداوندی
باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق اصحاب نقل و ارباب عقل
نورانیت این گوہر شب تاب ابا و جدا پادشاهان بزرگ منش و شہنشاهان والا نژاد از همه روشن تر
وارند و دانشوری و جهانداری بخت بلند و بختیاری دانش پیوند از همه بیشتر است چه هرگاه که در
کارخانه آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش میداده باشند هر آینه این طائفه علیه
بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اکنون دانش پناه و بینش دستگاه مولانا میرزاجان سر آمد
دانشمندان نامدار و یگانه اوستادان روزگار بود از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین
هر چند پادشاهان دانشور را هم نشینی با این نوع مردم بسیار بایدا باید است جائیکه خرده در بین
و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور را نخواهد رسید
و چون بر فطرت صاحبان این دریکتا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزه خام گران بها
معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد و استقامت و استعداد از و طلبند خصوص در
صحبت با خواندهای سیاه دل و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زر برده
و خودی خود بسی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامه جاودانی را که فرستاده
خدا و رسانیده پیغمبر است از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وا مینمایند و محکمات نصوص را
تاویلات و تسویلات نموده میخواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی
باشند ازین رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات
بسیار در ابواب جمیع مهمات ملکی و مالی هست و در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و همواره
استکشاف غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتہدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ
اقاویل خلف و تفحص موارد خلاف و تنقیح مواقع اختلاف و منشا خلافی که درین یکهزار
سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل
میناید و در مبادی احوال گفتگوی ایشان باعث بیرونقی و کساد بازاری نادانان گ

تلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش
آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول
بودند میگردد و این نادانان دانا نما بموجب تبجح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق
گسسته بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که
در اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعیین بودند و بموجب بدنیتی و کم فطرتی ارادهٔ بغی
جوهر ذاتی ایشان را فاش کرده داشت و مدتی بدید از در خانه دور بوده دست آویزی برای
نا آمدن در خانه و باغی شدن میخواستند میشوند چنانچه این طائفهٔ بی سعادتان گاهی نسبت
ادعای الوهیت گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را در گرداب بلا و
موج خیز عناد و رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود
بر انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس جناب کبریای الهی را
با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پای بندان عقال هوا و هوس را
چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تایید یافتگان الهی اند
امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بمصرفه گو را مجال چه اجازت
این مقدمات باشد حقتعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی است
از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری بر مشرب عذب خاطر راه نیافت چه هرگاه حضرت
واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص نشده باشد و حضرات انبیا از سرزنش
بیخردان در آیین نجات نیافته باشند سایر بندهای خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه
ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه پیش و پیداش و بینش فرمودهٔ خدا و پیغمبر او بوده در روز افزونی
بخت همایون گواه حال است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم
داراد و چون همگی همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق
بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت
الهی و مراسم معاش خیر اندیشی خود فارغ البال باشند بنابر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا
و عامهٔ برایا که بدائع و دائع الهی اند در سی سال در پاک کردن زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار را چندین اجهای فرمانده و سرکشان را سزا بدست آمد
و بحکی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بکیش خانقاه درویشان
خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت و همه کارهای
اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان سرانجام پذیرفت و همه سرداران
و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و کوشواره فرمانبرداری در گوش فروتنی کشیده
باشکر فیروزی اثر در آمدند و اینهمه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد و بالین سر نیاز به
زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان آرزوی این مردم را [illegible]
داده و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار
سامان سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند
و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفاً آزار
بسیار میرسانند خود یورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود
که اوباش قزلباش از جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود دست بی ادبیها کرده اند
بخاطر حق جوی میرسد که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه
شاهراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است
علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین بگذر جمع نشود نهضت
بجای دیگر نکنیم و الحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر
بضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدانی را علی العجالت طالب کمک باین جانب فرستاده اند بخاطر چنان
میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد
و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آئین یگانگی و یکدلی
با آن والادودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن
مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است
میخواهم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والادودمان نیز از اینجا از راه دوستی آمده

دران سرزمین سپهر آیین بدیدار گرامی شاد کام سازند و بگفت و شنود دلاویز پرده گشای چهرهٔ یگانگی گردند
امید که سخنان خرد ادای و رازهای پنهانی که در دلها جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از دور بینی و
خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده جایی که این چنین برگزیدهٔ
خدا برای خرد افراهم آمده زبان از بگشایند و سخنان نغز با هم بگویند و چون پیش دید سرفرازی گردهای
خدا خواهش و بر آوردن نام بلند و سرفرازی نمودن به بندهای وی پیوسته در دل جنان میخواهد و امید
که ایشان هم چنین منش آراسته باشند که در هر یکی که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن یکی بهر
دلجویی او خواهد و دیگری دلدهی او فرو نگذاشت نماید الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بعالمیان
ظاهر شده در بارهٔ امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه عمل خواهد
آمد دیگر آنچه از فرزند شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خردسالیها
و خودپسندیهای او بود و با این همه کوتاه بینی همنشینان بر آن داشته سراوار چندین ناشایستگی شده
بود که هر کدام از آنها باین پایه میرساند چه از آن لیاقتها که از بندگی آگه و چه از آن گستاخیها که
با آن والا دودمان نموده هر شنیده از دوستی و خویشی که بیاد آرند چشم پوشیده شود و آنچه پایه
آن بود که سزای او بانه پیش آید و چه از بدانیشیها که بدرگاه بزرگوار نموده هر چه پایه
رسید از خدا رسیده بیگمان شایسته آنچه آمد اگرچه الحال که چون شاهرخ میرزا از خواب پریشان
بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باین جانب رسیده است چه قدر با ... نمود
از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا
دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد
مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کار آگاه حکیم همام که
مخلص است گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده
دوری او از هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را
آن نسبت متحقق است که مدعیات را بیواسطهٔ دیگری بموقف عرض می رساند اگر در مجلس
ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بیواسطه خواهد بود و جهت پرسش
واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت ماب

نقابت انتساب صدر جهان آگاه اعظم سادات کبار و اجلّه اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در میولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از مشغولات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای غرای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران برهی پرواز و آمادن حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گل گل شگفت اگرچه بحسب نمود جز بازی بخش بچهٔ بینا بدانا در معنی از موجبات ارباب ذوق میدهد شعشعهٔ اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون بدیدهٔ خرده بین باز هی نگرد جز پرده بر چهرهٔ راز نیست و بر این بال و چشم امید باز نه امید که همواره بهمین آیین جبانامه پیغام خوشدل و شادکام پیاخته باشند بیت

چون قلم آمد بلفظ شادکام
ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جلّ جلاله و تقدس اسمائه بشابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهدهٔ حرفی از آن کتاب یا پرتوی از آن آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکنونات سرچشمهٔ حمد یزدی اند که از زبان بیزبانی برآمده تشنه لبان و تفسیدهٔ زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام در آمده او لآ شرائف حالات و ثانیاً نبائل عطیات که جمهور انام را از گروه ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند بر منابر تبیان ادا نموده شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طائفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا و پرده کشایان اسرار انبیا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند بدارج این انتظام کوته نی و الهی متعالی این مجامع انفسی و آفاقی آنکه استهلاک

درحقیقت حق گذاری و ثنای مطلق از قلم نجامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی میابد شایسته آنست که ازان نوع عینه خیر دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت علی انتظام سلسله امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نهد که هر آینه در صورت روان گرم روان مسالک دین و سیر پژوهان مناهل یقین که از فوای حکم اول ظاهر و باطن پیش نهاد همت قدسی اساس داشته‌اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد الحمد لله تعالی و تقدس که مشاهده صفوت نامه گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین شاه مرسل شده بود در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد و باد طرب آمیز شقایق و ریاحین چمن باغ روزگار بجیده بود که این گلدسته محبت و ولا نکهت رسان مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف نوشتن بتاثیل خلت و وداد رقم پذیر کلک ظهور شده بود بغایت در موقع خود جلوه استحسان او فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که انهیه دیر نکشد لیکن از صبا خبر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان اساطین این مرز و بوم که متساحان جداول اسمای چهار دانک هفت اقلیم گفته‌اند اتفاق افتاده بود و درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که درمیان چندین ایالت خود رای و فرمان روایان سپه آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خواطر خلق الله میشد بدستیاری توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد و از گرد هند و کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن فرازان و فرمان روایان بر دست راجهاء و رایان بدست و افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولا و استقلالا در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدع و اتیلاف قلوب طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین عنایت بر وجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات منصوره شده بکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت روانه شود در این اثنا آن چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از

آبادی فتنه بستاطه اوباش بود با وجود نهایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار
و وفور گریوه و مغاک که عبور مواکب با بهام سنسله از تجارب مصاعب آنجا صعب تواند بود
باستشاق عربده توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
با این شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چندین هزار خار اتراش و چاپک دست منزل بمنزل
پیش می‌رفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک می‌کوشیدند
چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت و کشورها مفتوح شد و عموم رعایا از الویه حدایت استظلال نمودند
و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند است از عنایات مجدده الهی بوده خود
نیز در آن گل زمین رسیده بمبادرات شکر پروردگار رجا آوردیم و تا با کوهستان تعمیر کرده از راه ولایت
چگلی و دستور که در آن سبیت در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
و شنیده‌ام افغانان شجاع سپیر و قطاع سرحدات که در ولایت سواد بجور و نیراه و بنگش بند راه
متردّدان توران می‌بودند تا دیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان بهائم طبیعت
شال ضلیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استظهار دردی وادی اصل
در لوقف لعدار سفوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه عدم انضباط
احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بقتضای سبحانه بوقوع یافت در هنگامی که ایلچی
خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمی نهاد و آسیبه از استماع این خبر خاطر گران
رو باطمینان آورده و در باطن حقیقت تا سبیل سرگشته که در هنگام محض پسندیده شایان
آیین مروت و فتوت نباشد در این هنگام چنان پرسش بظهور رسد که هر گونه کمک و امداد
که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون شهر قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم
معاونت و مساعدت آن دودمان عالی تکاسل و تقاعد می‌نمودند و در مواقع حوادث
و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند
و نیز پاس رفع ما که وطن صاحبان نازنعیم است توسل شایسته بتقدیم نمی‌رسانیدند
مخطور خواهی باطن بود که اولاً قندهار را بکسان خود سپاریم و میرزایان اگر آشنا دولت
روزافزون داشته باشند و از ناجرای سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت

آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین ملتزم شوند و منصورات افواج قاهره با ایشان متفق بوده هرگونه
امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون مرزبان از منتسبان این خاندان قدسی
بوده‌اند بی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه‌بین مشتبه بعدم
ارتباطی شد از این اراده منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا آورده و سعادت نمود و صوبهٔ ملتان
که چندین مرتبه زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا مشمول عواطف
ورود البطرا شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت با ایشان خواهد نمود و چون در آیین
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نسبت
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق
مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق
کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طبیعت عظمی ست مرة بعد اخری
مشاهد و ملحوظ گشته در یولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت که عازم جازم شده بود
که انتهاض الویه عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن بلاد در
تصرف اولیای دولت درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه صورت ظهور یابد
درین اثنا بتواتر و توالی آنحضرت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی توران
مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان نکاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق گشت
چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم
عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب تر
آنکه هنوز از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان
تمام گردد شنوده نمیشود و قرارداد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف
صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطالب و مقصد خود دانسته طریق
دا ئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال یومیه ابلاغ نمایند و امر ایران زمین

از دانایان کار دیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و استقامت احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و تأمل اندیشه بکار باید برد و بتسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخته بردباری و اغماض نظر از زلات اهم ملازمان موروثی و بندگان جدید ـــــــ شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را پیش باز آورده و اصحاب نفاق را بنور بصیرت از زنگ‌زدای ظلمت شده در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسا دوستان جانی بحیله‌سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده‌اند و بسا دشمنان دوست‌نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده‌اند و بر اقنعهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشأهٔ فانیه را بمرضیات الهی معاضد و معاون گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع و خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرموده رحمت عامهٔ الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشأهٔ ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی‌زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پیش حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست در این صورت خود مسترشدان انصاف مندرا جز تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و بنجار تباهی

ناروانی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و دور فراخی حوصله در اهتمام باید زد
که بیامن آن سعیت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتائج این شیمه
دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست نما روائی مکر و فریب نمانند و در پاس قول خود بسی سعی
باید نشست که ستون بنیان فرمانروایی تحمل و بردباری ره صاحب والی خود گرداند که اساس
دولت پایدار مضمون این منطوی ست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از
مختصان حریم عزت مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع
دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شورش بختان سر بغی و طغیان
در زیر بارده با جریده با معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم
که این خبر رسید باشاره باهره اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت وصول شد چون بشهر رایات
منصوره بکشمیر در رسیده بود که بهادران نصرت نقش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طاغیه
گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بیمن
برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول
اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و تهته و نواحی سند که سر راه ایرانست بالشکر
نصرت قرین بنحست بر گشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی بر توقف
افتاد و اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و تهته در سلک ممالک
محروسه در آمد و مرزبانی بهایه حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ما
گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته
را باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد
مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی
مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در [illegible]
خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی
از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بگذراند

مرقوم آنکه این دودمان خانه خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل و رسائل که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مشید داراد

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرای

ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم الفروغ آگهی هردم نیرهای نور گردانید و این شکرف انجمن را بلوامع داد دهی فرمان روایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود آئین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسائی همین بخششهای الهی شده سجود نیایش بدرگاه داددار بجای آل نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری اساس نهند و سرانجام کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت ازان نقاوهٔ دودمان عز و علا و عصارهٔ خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که درباره این نیازمند عتبهٔ کبریاست و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان سابقه جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری شوند خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره در آمده و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکدهٔ محبت و یگانگی گشوده از نفائس هندوستان که مجمع هفت اقلیمست هرچه خواهش باشد بیجا با نداسته دعا نمایند و مارا استظهار سترگ دانسته جویبار یکجهتی سیراب سازند و درین هنگام که عرضهٔ دلپذیر کشمیر و درایات گیتی گشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی هوشمندی شاه محمد ابراهیم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت خسروانه آسمان پیوند شد چون در سفر لاو حوادث زده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت با دلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند

دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی مظاهر پوشیده نماند که یکی از طرزدانان محفل همایون ایلچی گری ختا خصوصیات نیم
آنچه مصلحت شاید آن وجه دودمان اجلال باشد به موقف ابلاغ رسانند و از آنجا که وقوف بر احوال آن بانیان شیم
افزودیده و رسیت همواره جویای سوانح اقالیم بوده از آن سنجیده دانش افزا داستانی مجموعه مدینه
که از ختا خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد به تفصیل مسترده کلک
اختصاص گردانند که فرمان روای کیست و با که آویزش دارد و روش جهانبانی و معدلت پژوهی
بر چه حال است از دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جستجویان نفس فنون که امروز در آن ولایت بزم
افاضت گرم دارند چه کسانند و به چه کیشش اندوار نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای غرابت بخش که ام
غازه شهرت بر روی دارد و جهت آنکه مبرجی از سخنان آن دیار از زبانی هنر گزارش نماید معتمد الخواص
ابراهیم را فرستادیم وفقها جاکه از بازرگانان جهان نورد دست به این عتبه اقبال بازگشت دارد
بیشتر باعث کند زیاده چه نویسد والسلام

نامه بحضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره صانهما الله تعالی عن مآثم الانفس والآفاق

الحمد لله وکفی وسلام علی المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفا
تحفها چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف بر آن است که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا
و سائر رعایا که ودائع بدائع حضرت منعم اند حلیت فراغ و مرفه الحال و فارغ البال بوده در اداء
مراسم عبادت لوازم طاعت مواظبت نمایند و توجه من الوجوه دست تسلط و تعدی به ناس روزگار
بحال خلق الله خصوصاً محسره و فقراء دراز نگردد و خلائق بقدر مقدور بوسایل جمیله مار سوالنعم
وافره که به عنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان
آن احسن البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس که محل ورود وحی و هبوط ملائک
و نهایت مقصد مقصود صدرنشینان متکئین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و نوازشها
باشند بناءً علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه خلائق پناه را که به صفت حسن
متصف بوده باشد میر حاج ساخته او را از اثاث و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت
درجات و تناسب طبقات مصحوب فرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی
نمک حرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی بیهوده پیموده بودند و باعث تفرقه خاطر

عباد الله گشته بنابران بجهت دفع و رفع فتنهٔ باغیه و تخلیص مُلک محروسه از تسلط اشرار متوجه صوبه
ممالک پنجاب کابل شده بودیم بتائیدات الهی و توفیقات نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار
تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب
و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده
بود بکیفر عدم رفت مجدداً بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را
باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله
نهایت جد و جهد بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد
و بواسطه که عوقبت و شماتت این طائفه باغیه در رسال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد
امید که من بعد قضای آن مفتی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جلب احد اسواء
مبالغیکه در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و فقهای کرام بعضی مصارف شریفه دیگر
بی مشارکت احدی بالسر و الکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبالغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند
بجهت شرفا و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ و فائکند بعضی مبالغ معهود صرف آن کرده ابتیاع خواهند نمود
بنابران تعیین آن مبالغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار نسبت بفضائل
مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای بغض و عداوت و حسد
تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا مذکور نموده بودند که در
رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که موافق شریعت اطهر و موافق
ملت اظهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض افترا و بهتان و عین کذب و طغیان
بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعاً از مشار الیه سهوی و حرفی که [illegible]
معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و از ان باز که به تقبیل بوسی مشرف شده
بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم
خاطر اقدس نشده باید که آن شریرهٔ فجره و حسده مرده را تنبیه و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست
ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی اعیان که این افتراهای صریح

که بله و صبیان تصدیق نمایند صغا نموده و صد دآزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را ازان امکنهٔ شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقعهٔ قدسیه بدعیهٔ ماثوره اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه باعث مزید توجه عالی خواهد بود و السلام

مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ بانس سقیاس

ثنا بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمهٔ زوال است و سلطنتش مامون از لطمهٔ انتقال فضائی بدیع تماسے زمین و آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او و مدبرے که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پامردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که برابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت طنطنهٔ ائتلاف و التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود بر ارواح طیبهٔ معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوٰة و السلام که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموماً و خصوصاً بعترهٔ ضمائر ارباب بصائر که مقتبس انوار ولایت و متجلی از اشعهٔ حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزے بر محبت فائق نیست و هیچ امری چون مودت لائق نی چه بنا از صلاح عالم و نظام شئون آن برتو دد و تالف نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز د جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشرے میپردازد خصوصاً در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیانست متحقق شود بنا بر علے ندا همگی همت عالی نهمت آن مصروف است که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله مؤکد و مشید باشد سیما طائفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایت الهی شرف اختصاص دارند خصوصاً آن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محیی مراسم عیسوی الغنی عن التشریف و التوصیف که تفوق نسبت بوسیلهٔ همسایگی متحقق ست و رعایت حقوق جوار و محبت بآن عمده سلاطین نامدار محقق و مؤکد و اشرف مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری بانس ظاهر

چون بواسطهٔ موانع عظمی و بواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف
میماند امری که مکلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را
قائم مقام مکالمه و نائب مناب محاوره میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل
و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و مشرح گردد و بر ضمیر
منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب فرق و دول نشاتین دینی و دنیوی
و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن است که نشاء صوری دنیوی برابر نشاء
معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه
ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام همت رسانند و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات
در استحصال مقاصد صوریه به چه طریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات
قریب الانتقال چگونه مضمحل و منهمک اند الله تعالی را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود
با چندین مشاغل و عوائق و روابط و علائق ظاهری در مطالب خود کرامت فرموده
و با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزهٔ متصرف ما در آورده و بمقتضای عقل کل
در انتظام و استیام این ممالک بر نهجیکه جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند
سعی بلیغ نموده و توجه بر این باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی و شوق تحقیق سر
مطالب و فاتحهٔ همه آرب است و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقهٔ تقلید اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد
و اقارب و معارف مشاهده می نمایند بی آنکه تامل در دلائل و براهین نمایند آن کیش که در اصل آن
نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غائی ایجاد عقلاست محروم میمانند
بنا بران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد
عالیهٔ هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر لغات درمیان است
لائق آنکه با ارسال این طور کسی که آن مطالب عالیه با حسن عبارت خاطر نشان کند مسرور
سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی
در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و فائدهٔ آن تام باشد در آن
ولایت بوده باشد فرستند و بنا بر این جهت تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد و سداد باب

فضائل اکتساب صادق العقیدة والاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم تخفی چند بالمشافه خواهد گفت اعتماد نماید و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند والسلام علی من اتبع الهدی ۲ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد

در وقت مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرة باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی صاحب السداد والرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصهٔ دلگشای کشمیر بخاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز اورنگ آرائی تا این عنفوان تخت نشینی و معدلت والی با هوشمندان آگاه دل اندکی بقلاوری بخت بیدار توانند پی برد که حضرت ادارجان بخش خردآفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصله روزگار در نیاید با عنایت فرموده است و هر چه از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الهی نظهور آمده شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ از آن در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها گنجائیش داشته باشد لیکن بمقتضای سنجیده و روشی ست پسندیده که بزرگان خداوندی از عطایای الهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولاً بقدر خود با شکر این مواهب الاتمایند و ثانیاً چراغ صراط از یک سرگردانان بادیه ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند از آنجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و سه که عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود بر جهتیکه کمتر سالان ولایت پنجاب کمتر زمین قسم باران درین حدود نشان میداد بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایت اختصاص داشته رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بروشی که سخن سرایان فرزانه را بعرض رسانند نا ملائمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای این کار شگرف

ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم و از بدایع عجیبه آنکه در چنین
دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار
نابکار قرابت میرزا یوسف خان به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده یعنی ورزیده مایه فتنه و فساد شد
و از غرایب عظیمه آنکه در همان روز که کشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بر زبان
گوهربار ما داد که از بار یافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق
کدام گل بی مغز گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا *
رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن گل سرگشته رسید الحمد لله شد که مشیت ایزدی درین
برامدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الهی بجا آورده شود و درین کار اهتمام رخصت
مخلصان را پایه اخلاص افزوده گمراهان بی اخلاص را اخلاص پیدا آید و از امور عجیبه آنکه درین
هنگام که خبر شورش کشمیر فی راهی آن بیدولتان مخذول العاقبه رسید ایزد بیچون بزبان ما آورده
که او را از همان لشکر او جمعیتی که یافته بجهنم تا بخواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این
آرزو فتوح شایسته در برامدن بیرون است سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس ما فرد
ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من * ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی * مکرر فرمودیم زیرا
که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سر آمیش داده خواهد شد یا درامد چون از اول نسبت سهیل
خطائی رفته است که چنین نا پسندیدها سر میزند فتنه در باب برآمدن آن ستاره اقبال
بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی کمانان
حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بی مغز او نجات دادند
و از عطیات الهی آنکه چنان بزبان ما داده بودیم که از آغاز فساد تا بگویم فرو رفتن او کمتر از
دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدت فتنه آن
گشته چه در دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بی دولتی او بود و ششم شنبه سی و یکم
شهریور زبان فرو رفتن او بهاویه نیستی ست چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز
اشتداد زمستان بود قریب پنجاه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا
بر زبان الهام ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان

چون عساکر گردون مآثر از بنگلی بگذرد در انوقت برف بارد تا هندوستانیان که در ظل معسکر اقبال اند
دباریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران نرسید
چه گذشت بنگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف پروردگار
خود را که چگونه عنایتها میکند بهان گمان که با دولت بعد از یکماه ازین سخن از بنگلی گذشته بودیم
که در اثنای راه برف باریدن گرفت و در ان روز دو سه دفعه برف بارید و سرمه بینائی اهل غربت
شد مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از ورود چندین الطاف الهی بمدد رقه اقبال
ایزدی بوز دهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات آنجد و دلعنایت الهی
انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافه خلائق هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش
نابود ند نیست که محروم اند برای سندی آنها بیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده
بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ جشن
نوروزی اندیشه ممالک کشائی از مکمن بطون بمنصه ظهور آید باید که شکرانه این فتوحات عظمی بجا آورده
سرمایه خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار
والد محمد بیرم خان در واقعه راجه شیر بهد اعتضاد خلافت فرمانروائی عماد سلطنت
کشور کشائی فصل خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت جانسپاری سیف مسلول بازوی
شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین ابهت اجلال گوهر سریر دولت
و اقبال مخزن اسرار خلیفه الهی مجمع اطوار خداداد و مواخواهی مقدمه الجیش معارک جهان
ستانی تقدمه العیش محافل کام بخشی و کامرانی مونس حضرت سرای حضور محرم خاص الخاص
ملازم سرور رفیق طریق دار الملک دانائی حریف رحیق بیت المعمور دلگشائی خلاصه الصدق
اعاظم و اعالی واسطه العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی
سرایت قدوه خوانین بلندمکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند
برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول شرائف عواطف سلطانی و موفور
جلائل مراحم جهانبانی بعز افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط
و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب خوشی گشاده از هر طرف نوید فتح

و نصرت بگوش الهام نیوش می رسید بحسب تقدیر چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت
سواد بجور تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف درآمده بود
افاغنهٔ لاعنه در خلال جبال مختفی و متواری بودند و رووس لشکر بی ملاحظهٔ حزم و تدبیر
تعاقب کنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون
امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود. با عدم احتیاط از دست انایان لشکر رفته و در شعاب
صعاب بوقت گذران از پرجان میشوند و کوزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن
ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده
جمعی کثیر از کوه می افتند درین اثنا عمدهٔ محرمان از زبدهٔ مصاحبان همراز صاحب فطرت
عالی عنوان مثال بیتالی نقاوهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم
پادشاهی باریک بین دقایق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوتسرای وفا و اخلاص
رنگ آمیز سوز عشق و محبت نخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت
طلبی حق جوئی عاشق اطوار حق گذاری حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط
همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی رمز شناس عالم مزاجدانی گره کشای
خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سرحلقهٔ دائرهٔ نکته سازان سر دفتر انجمن
سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب الشعرا راجه بیربر که خود را
در محبت ادب باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی
کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم آزادگی می نگاشت ناگهان
درین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری را در هم
شکست و سلوک براهی که بر همه ناگزیر هست اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم مختفی
و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان فرسا و حادثهٔ اندوه افزای عیش شهنشاه مشاکل منغص و مکدر
شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج کرم بردان شاهره وفا و وفاق الست
که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری نماید لیکن خجسته سرشت آن بود که در خدمات
بلند و ترددات ارجمند این معنی بظهور رسد از حد و شاین مصیبت آفاقی ملالت تمام

روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این صحخانه درد آلود ست و نبات این شکرستان بلاهل اند و دعالم سرابیست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را درپے خمار یست و عاقبت این سودا را درسر نجار بواسطه بعضے موانع که آمدن ایلچی محترم دم بیگانه باش نگذاشت که خود متوجه شده نعش ورا بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت و مهربانیها که مرا باد بود ظاهر میشد و دیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر میشد که تا کسے که در راه ما با خلاص و عقیدت رفته با ورا چه قدر میخواهیم اگرچه بدیده بصیرت این منظور شده و خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون به عوام کار داریم این گره در دل ما ند شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست کدام دیده کزین حادثه جگر گون نیست این تودهٔ خاک گذشتنے و گذاشتنی ست این تیره مغاک پر کردنے و انباشتنے بوده با همه بریدنے ست و خونابها نمک شیدنے اگرچه همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الاحاضرست بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و اشکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیماب معلوم که در نظر دوربین خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر به عالم بشریت که اقتضای ترکیب عناصر و موالید ست از جدائے ظاهری آن علیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت کوتاه ست و اشارت نیز بصدد کوتاهی عذر خواه لیکن بدیدهٔ سر تجربت و باصرهٔ بصیرت مشهود ست که آنچه از کتم عدم بوجود مے آید و از ملا وجود باز بعدم میرود باراده متکفل نظام کل خموشیدن باز خروشید لست و آرمیدن باز جوشیدن در صعوبت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلے مسلکے قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنة نیز راه صابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی سازد و لقیه الفاس نفیسه صرف مرضیات حق تعالی نماید و لمحه بے فکر حق شناسی و ذکر حق جوے نباشد خود شنیده اند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بمنزل تحقیق پی میبرند در هر زمانے کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه بادای مراسم شکر این عطیه عظمے که از مشرب عذب تحقیق بهره وافے دارد اشتغال نموده وجود با جود دارا غنیمت کبرے شمرده خیال کند که در آن زمان که آن پیشرو

قافلهٔ فنا محل اقامت ازین سرای عنا بربندد آن یار وفادار قدوهٔ مجربان از بوده است
و او را در الوقت از جلائل غنائم الهی سعید اتمم الحال نمود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه
خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایهٔ دولت ابد پیوند بابر خوردار گرداناد و بار ابتدارک سعادت
او کامگار بالجمله بعد از فتح این [illegible] بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک جهت ترمیل ابا جنود
ملا[illegible] وفود تعیین فرموده بودیم مشار الیه از روی کمال تدبیر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بسزا حاصل
نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر در آورد والمنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد
انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که
خاطر اشرف متوجه بود عرضداشت آن رکن السلطنه رسید چون از مطاوی آن شجاعت
ارادت و صفا فائح و از فحاوی آن نسائم عبودیت و وفا لائح بود فی الجمله صفای آن
باعث اطمینان و اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه درباب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل
نوشته بود بوضوح پیوست همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید از وفور دانش و کمال
شجاعت او عنقریب است که خاطر از صوبهٔ گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده بتسخیر
دکن باحسن وجوه نماید و با سرع اوقات تمام فیلان و نفائس آن ملک را خود بنظر اشرف
اقدس گذراند و آرزوی هر گونه خاطر او برآید و آنکه درباب استعفای جرائم گنگا و استدعای
فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان و غیرهم بطرز معمولی نوشته بود
بدرجهٔ تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار یافت و یقین که
محالیکه بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت خواهد بود و آنکه
درباب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده است اگر خود هامی مدنظر اولی انسب
بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان اعتمادی
التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبهٔ
گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتی که رایات دولت
و اقبال بدار الخلافة العالیه نزول اجلال فرماییم تجهیز مهمات رشیداران آن حوالی باو
رجوع میشود و از رفتن او بآنجا و آنقدر فائده که این خدمات معطل توان ماند

و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را
بجا نگاه دارد یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان
نیست که اگر بجذبات حضور مشرف نباشند یک لحظه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر
اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش نظر باشند گوش بر اخبار نصرت آیات
نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن
شقوق آنست که فرزندان اینجدمت فرستد و اگر معلوم شود که چندگاه دیگر شکار پنجاب مشغول هیم چون بعد
مسافت در میان در حرکت هرجا که خاطر جمع توان شدن در آنجا نگاه داشته متوجه فتوحات شود منشور حضرت
شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار عضد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری رکن السلطنة
القاهر عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة و الشمائل المرضیة صاحب الکمالات الصوریة
و المعنویة قدوه خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار میرزا ظهیر الدین خانخانان سپه سالار
بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور انعم ظل اللهی متبجح و ممتاز بوده بداند که درین
هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوائل بهارست و زمان اعتدال لیل و نهار
خاطر فیض مآثر امور و صنوف مسرات تازه و مصدر انواع لطائف بی اندازه مهیا ست و بر
طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما
بکمال پیوسته کوس نوروز سلطنت عالم آرای و جهان افروزی در گنبد دوار
انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا جانهای آرمیده را
سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق شده باد بهار
روح نباتی در قالب حیات نو باوه های عالم آب و گل دمیده و ابر آذاری پای نورسیدگان
لشکر بهار را از گرد راه شسته و شوداده صدای آب جز از معنی بدار بگوش هوش آشنایان
دریادل رسانیده آسمانیان از میغیان انقطار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای
علوی با امهات سفلی اشتیاق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام سماوی ارتباط
والتیام جدید پذیرفته **فرد** هزار نقش فریبنده میکند ابداع ٭ قوای نامیه در کارخانهٔ تکوین
زبان سبزه نورس بصوت ترسیده از ان حلقهٔ زرق دریا بزبان حال خطاب میکند ر باعی

زاهد شگفتن گل تو پژمرده هنوز ٭ شنبا ورد آن تعبای افسرده هنوز ٭ از تابش آفتاب
در سینهٔ کوه ٭ صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز ٭ لب برگ درختان دلکش بغفلت گذاران
زاویهٔ تعصب و عنا بلسان وقت این ترانهٔ سوز درون بیرون داده رباعی خورشید
که فیضش گل مقصود دهد ٭ از شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد ٭ در میوه نگاه کن که چون غصه‌اش ٭
حلوای ترا ز آتش سنبله دود دهد ٭ مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که
درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطهٔ اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را با غبارآلودگان
خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد متضرعان درگاه صمدیت را کدام سجده
نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و کدام سبحهٔ خضوع که در موقف کبریا
بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده سر دیده بادم باد ٭ که هر موی بتنم در سجده خم باد ٭
در چنین فصل خوش روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه
معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت پادشاهانه معنبر است و اسباب خرمی آماده
و ابواب بهجت بر روی دولت گشاده زبانه هردم مژدهٔ فتحی بگوش بشارت نیوش
میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افکند
ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسیده اقسام نفایس هدایا و صنایف
تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل فرزاد کبوتران
سلطان حسین میرزائی را ضمیمهٔ اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و الحق که مشاهدهٔ کبوتران
پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً حبیب
که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر بلکه سر دفتر سر پردازان دهر است عشقبازیست که پیش
از انکه زردهٔ بیضه با سفیده پیوندد دریابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از انکه
مربی طبیعت روح حیوانی در بیضه بی مددگاری نر و زن در قالب کبوتر
دارد میداند که پروازش تا کجاست جالینوسی است در تشریح کبوتر و افلاطونیست در ادراک
نسبهای شاخ در شاخ کبوتران بیشتر از ان میداند که نقیب خان انساب طوایف انام
بنقل شده علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است عبدالله خان از اندجان و از آن

حدوده طلب نموده بالکل کبوتران نوان بیگی وغیره بصوب میر قریش فرستاده معلوم نیست که در
ما ورالنهر دیگر کبوتران مانده باشد همه بسلامت رسیدند و تعریف و توصیف آنها از ان دو برتر است
که چون خانه خانه هوای آن بال کشائید طاوس نگارین بان در فضای آن بجلوه رایند شوی

هر یکی پیکری بجلوه ناز　　رسته چون مرغ شوق ره پرداز
گرم خو همچو مغز برنایان　　دور رو همچو عقل دانایان
ره نوردان آسمان و زمین　　دانه چینان خوشه پروین
همه گرم بلند پروازی　　از فلک گوی برده در بازی

الحق تا مرغان اولی اجنحه از آشیانه عرش و سطح زمین مثل این کبوتران از کبوتر خانه هیچ عشقبازی نپریده کبوتران
نامه روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات
نمی تواند کشود اگرچه آن یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور
و محروم است اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده
یاد آن رکن السلطنة بیش سفیر مایم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت
و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن عضد الممالک العظمی
و مهربانیهای ان برادر نیکوکار بسیار یاد فرمودیم در خلال الخیال تو ... بخاطر رسید که زر
زیرک نهاد مذکور سید بزبان بی زبانی التماس گذارش پیغامهای خود نمودند امجا بالملتمس
رقم زده کلک گوهر سلک میشود که جمیع سران کبوتر خیل سلامها و پیغامها رسانند
بیت هر که منظور رشد سلیمان را * چون نداند زبان مرغان را * خصوصاً آن پیر سال
جوان عمل یعنی پرنگار پرکار بی بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را چرخ آرد بل
آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت بازی آورد میرسانند و ابلاغ مینماید که چون
قاید دولت و اقبال مقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری
ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تایید آسمانی به درگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا
اساس و قدرشناس ست رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند
انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از
هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصاً از ان عشق اندیش خدا اندیش که انه

عمدهٔ مردان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه عالم پناه است آنست که برمزه آیا حسن طلبی باب
منتسبان خاندان نکند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیلهٔ جمیله نیندازد که منتهای آرزوی جماعتها
آنست که بتوفیق الهی ملازمت حضرت ظل الهی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف
شعبده تدارک و تلافی عمر گذشته خود نمایم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دوستی
رافع ملال و اندوهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز کهی که دختر بواسطه مشهور فی الاکناف
والاطراف المستغنی عن الاوصاف سر بر سست سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی
بسیار و دراز بی و رنگار بسعادت آستان بوسی مستسعد نشده لیکن وار هوای جوانی
در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده خدمات پسندیده که موجب
انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری بمعشوقی نام بر آورده
بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سر فراز گشت چشم داشت از سایر عاشقان
و طالبان درگاه خصوصاً از ان پیشوای ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن صبوری
پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط با خلل پذیر باشند بهمان بهتر که بسوز هجر
بسازد و با جوال یا بپردازد دیگر سر خیل نامور یعنی کلته پر اگرچه نام ما وراء النهر پاید دارد اما خراسانی
نژاد است و سر خیل معتبر کم پر اگرچه بنام کم پست اما سر فراز بلند پرواز است زبان حال او
باین بیت مترنم است بیت اگر که سبکبار سبک خیز تر * مرغ سبک پر به پر تیز تر
و نامداران مشعل کلاه که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی سر گرم است
و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم نگردد و دل عشقبازان آنست که در پی اوست و آن
پر نگار یعنی باده کناره دار که زره بالش یا دار خلخال لیلی میدهد و زنجیر جنون در پای
عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که با صالت نسب
و شرافت حسب اتصاف دارند بهریکی از انها با پرنگار اتفاق دارند و طائفه با سبزی
متفق اند و بالجمله چون هر یکی بزبان حال کبوتران فارغ بال است تمام این کهن سالان
نو رسیده بهتر از زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک دارند که یاد هر که با ابنا
و عشائر و تمام قبائل خود در چهار سر آستان ملک آشیان که بام دولت و کاخ رفعت

ناست مشرف شدیم بنرهای خود نمائیم و شور و قهار در پرواز بنا رهم جمعیت با استغراق نسازند
و به پروین بال را بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران بتمام استدعا عینا لیلت سکه آگرس نیت
حج میرفته باشند دعای بال را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون
آن اعتماد الخلافه را مهمانی نو در راه ست باید که دران باب بکمال اهتمام تقدیم رسانند
که انشاء الله سبحانه در نصیورت کبوتران خوب باو مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نو
از جوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر دران باب تاخیرے نماید انچه آن اعتضاد
السلطنة درباب خود خیال کرده باشد از ان کمتر باو مرحمت خواهیم فرمود منشور
حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح
گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف
مواقف معارف و معانی سالک مسالک دینی کاردانی پرده کشای عقود غوامض
حکمت الهی نکته دان موسفیدی سیاهی انیس مجلس خاص جلیس نهانخانه اخلاص نقاوهٔ
افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس الزمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الٰهی
و شر الف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که درین ولا که نهضت رایات
آسمان سای جهان گشای بسیر بهار و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر از عطیات
مجدده حضرت صمدیت منت باین نیاز مند درگاه کبریا شده بود و جمعیت آنکه دران
گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگارست نفسی چند بحضور باطن برآورده
هیچ چند جبین نیاز بسجدهٔ معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد والمنة لله که در زمان خوب بهاری
آن جنت ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون مملو و مشحون بود با شاهزاده های کامگار نامدار
و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال که با وجود بال و پر مشکل از انجا عبور توانند
کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و جاکشگان
فرهاد فن بکید منزل پیش پیش میرفتند و در تنگنای کوه و کمرها راهها پهنا و بسیا ختند و
قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سراوقات
و خیم از دار الخلافه لاهور تا قریب نیلاب جا بجا در شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف

از الله آذر روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان
یکران عزیمت به راه یگانگی و متو منعطف شد که سایه فلک پایه خود را به مفارق سالکان دیار
کابل اندازیم و روزی چند به شکار آن جا بپردازیم از انجا که باده عیش این میخانه را با نشه
غم آمیخته اند و بنای بقای نگارخانه دنیا بنیان انسانی را آب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی
ناگاه غریب واقعه جانگاه روی نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرت‌ها را تلخ گردانید
شرحش آنکه موکب عالی در حوالی متو تا بابا حسن ابدال رسیده بود که به تاریخ روز مرداد هفتم
شهر تیر ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و
هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی مخلص گرامی قدوه محرمان اسرار زبده همنفسان
حقیقت گزار دقیقه شناس حقایق و معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی نمک بزم
مجالس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای پادشاهی بیدار دل شبستان
خمار هشیار مغز انجمن سرای مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن سلطنت روزافزون
مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی و تنگنای
ظلمانی به مرض اسهال ارتحال نمود و حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس
گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غایب شده اما شمائل روحانی
و لطائف ذاتی به خجسته‌ترین صورتی پیش دیده خاطر حاضر است باریک‌بینان
عالم القدس مردن نشانی از زادن عالم باقی گفته اند و به حق حقیقت نمای
جوهر نفس الامر شده اند و پیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانه خاک چه
تفاوت و در واقع به غیر از تغییر منزلی و تبدیل مکانی نیست و به نظر به عالم اسباب
هم نهایت امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوی وفاکیشان همین است که در
قدم قبله دین و دنیای خود جان‌سپاری کنند آن به وجه اتم وقوع یافت که بحضور
اقدس او وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد و تا نفس واپسین هشیار بوده
حیات مستعار را با آگاه دلی و حضوری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند سعادتمند
از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و دلبستگان عالم صورت

ولباس ست نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته
رضا بالقضا دهد که همه را همین شاهراه در پیش ست و تحقیق هر کاری البته هنگام معینی دارد
آن غفران پناه را بیش ازین عمر نبوده ایم اکنون استدعای طول حیات از حضرت واهب العطایا
به همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب شدائد مصائب آنکه پیش ازین قصه غصه
به پانزده روز روز دی بیست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق شنبه سوم شوال افادت
و افاضت پناه معارف و حقائق دستگاه علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکرة اعاظم
حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر فقهای متجرین مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انسانی فهرست
جرائد جلائل ملکات نفسانی جوهر و بدائع ذو فنون مظهر کمالات افلاطونی کشاف
معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بجهان قدس
ازین ظلمت کدهٔ فنا رحلت نموده و این تحسر و تأسف همچنان تازه بود که واقعه
حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه پیش نهاد خاطر قدسی مناظر
مشاهدات ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست در مقام ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت مآب
که در جمیع امور تابع رضای ما هست درین واقعه هم کمال تثبت اقدس نماید و خاطر اشرف
را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال
خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی
و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار
سند ساگر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت فرمان حضرت شاهنشاهی
باعظم خان کوکلتاش ولد شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس
منتظر آن بود که بزودترین اوقات خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت
که اکسیر سعادت ست نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی
خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است
و اهل و عیال و فرزندان را در دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجب ما شد که
مثل او بندهٔ باخلاص مستحسن الخدمة چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما

جهان آرای تقاضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آینه صورت
تحسین خیالی بر داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق تحسین فرو گذاشت و از آنجا
که عبارات تحسین خاندان آنها علی الخصوص جهجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین
اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آن هم زبانی بیش نیست اما بیزاری هیچ وجه نیست لیکن خود هم
او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت یکحصه مبذول است هرگز
این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مقید نشده
عزیمت سلام عتبه علیه نماید از آمدن خویش را مسرور سازد و جهجی هر آنکه از فرقت او حالتی دارد که کس
مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او نهاده خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد
و چون همواره بخاطر اقدس میرسد که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را
استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب یکی یا همراهی
همین شخص که این نخل دولت را امید تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف آنست که او
ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان
مهمات مرجوعه این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن
رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کار آگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران و
عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع
در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و همیشه
با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در باید و نباید
توسط و میانه روی بکار برده و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی کثرت کثرت گزینند
ونه وحدت وحدت و بزرگ کردهای ایزد چون را عزیز دارد و به بیداری صبح و شام

عاجز اند شخصے کہ بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و نخواهند کہ بیان طور در بلا باشند و آنکہ نیک ذات ست ملاحظہ مند میباشد کہ مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیہ افتم و نیک اندیشی کہ زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشد کہ بسا کار از خوش آمد گویان ناساختہ بماند و یکبارگے با ایشان بد بناشد کہ بلازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در رسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید

ابیات بدیوان مبیناز فریاد + کہ شاید ز دیوان بود داد او + بخود پرس فریاد مظلوم را + برون ساز از نگبین موم را + داشامی داد طلبان اگر ترتیب آید نوشتہ می رسیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نکا و هر کہ بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابندگی ننماید و تفحص بکند کہ سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشتہ عقل از دو ندهد و باهستگے و بردباری کار کند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را کہ بفرزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گرداند کہ در زبان هجوم خشم و غصہ کہ عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق حشمت نورزند و سوگند خور نباشد کہ سوگند خوردن خود را بدروغگوئی متهم داشتن ست و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند کہ شیوه اجلاف ست و در افزونے زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید کہ سال بسال انصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرد کہ زمین قابل زراعت همہ آباد ان شود و پس ازان در افزایش جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را کہ جدا گانہ نوشتہ پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجملہ بجمیع رعایای یزه فرداً فرداً دارسد از قرار هیچ اسم و رسم بر نگردد و سعی نماید کہ سپاهی و غیر آن در خانہ مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با داناتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد کہ بسیار باشد کہ از نادانی راه حق یابند چنانچہ گفتہ اند

قطعہ

گاه باشد زپیر دانشمند ‌‌ ‌ ‌ برنیاید درست تدبیری
گاه باشد کہ کودکی نادان ‌ ‌ بغلط بر هدف زند تیری
و نیز با بسیار کس مشورت نماید کہ عقل درست

و معامله دان و او خدا نیست نه بجوانان بیست و هر و نه بپروزگار گذراندن بسر شود مبادا
جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و تدارک آن کار خدوک شود از عقل خود و درست کاران
که همیشه کمتر باشند بازداشته شود و هر کاری که از ملازمان او واشود بقدر زیان آن تنقیح باید و هر چه از
فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه
از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد
که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر شود و گاه بغیرت آید اگر اختیار کنند آدمی باشد
که به یک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید غرض که کار سیاست
نازکترین مهمات سلطنت است با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و در اظهار امر دم خدا ترس و لاو نر
سپارد و نیک و بد آنها را از انها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی سرداری عبارت از
پاسبانیست و نگبانیش و دین خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با
اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست او نادانسته خلاف آن گزیده است
خود بیچاره بیمار نادانیست محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نکوکاران و خیراندیشان
هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند
تا از پایه حیوانات فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب
نیندازد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را از زندان کینه نباید ساخت اگر بیشتر
گرانی بهم رسد زود دم بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خرخشها
را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که آدمی و بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امر
چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند
و آن را بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد تا
دشمنان را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته
حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی

قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چیره زبانان
نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین گروه پدید می آید بزرگان را
بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران
باشد و راز نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض امر وض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال
اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم سست
نگردد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آن
گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق ست و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در روز عدد
تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر انداز
و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش مشق
سپاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشأ تعلق ست گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را
بجنس از رعایا گرفته بنسبت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی
بندوقچیان و توپچیان توپ سر میکنند تا همه مردم آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و بیکس بدرگاه
گذارد که عرائض او در انتظار اشرف می آورده باشد اگر کوتوال نباشد فصول قانون او در نیابت
نگاهداشته در ترویج آن کوشد و در دستایانداین اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را
چون پردازم بلکه عبادات عظمی الستنه اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر
قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت
در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده
در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصواب دید او شود و جاسوس هر محله قرار
دهد که وقائع شبانروزی و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی
آید یا آتشی افتد یا دیگر امری ناخوش سرزند همسایه آن در ساعت معاونت او نماید
همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند

و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافر را نگذارد و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و
همچنین که ضامن نداشته باشد آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای
نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که
دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیوسته نماید تا ای
و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام داند نه سرمایه آخذ و جبر و باید
که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام
می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه یابد و نام
مشتری و بائع در روزنامچه می نوشته باشد و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود
باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر
بجهت محافظت چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه
نباشد و تحقیق و پی سپری دزدان از گره بر و جیبکه و غیر آن بواقعی نماید و اشیای از آنها
نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهده آن
برآید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگرنه بامین سپارد
و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین
معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شائعست بظهور آید
و نهایت پرهیز نماید که اثری از شراب نباشد خورنده و فروشنده و کشنده آنرا
باتفاق حاکم انچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی
چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که
مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بهر در نفس فروشند و در لوازم جشن نوروزی
و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن وقت تحویل نیر نوربخش عالم
ببرج حمل است و آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف است
و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت است و عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم
ماه تیر است عید دیگر هفتم ماه امرداد است عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر

شانزدهم ماه مهرست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذرست و در دی ماه
سه عیدست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندارست و عیدهای متعارف را بدستور سابق گذشته باشد و شب نوروز و شب
شرف بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره
نوازند و در روزهای عید بهر سر شهر نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسپ سوار
نشوند و گذرهای آب دریا برای غسل مردان آب بر داشتن جدا سازند و برای زنان گذرگاه
دیگر مقرر گردانند

فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو

چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین این نیازمند درگاه بی‌نیاز
از ابتدای جلوس میمنت مانوس اورنگ شاهنشاهی و استظلال بچتر والای ظل الٰهی آنست که جمیع سکنه
و رعایا و سایر خلائق و برایا که بدایع ودایع ازلی و شرائف امانات ایزدی
اند در جناب کبریا یند در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده در وظائف
شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت سعادتست رطب اللسان و عذب البیان
باشند الحمد لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل بهر سبب بخواه
ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان
بمحک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بشاهراه اعتدال
سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بمیامن خدمات پسندیده منظور نظرات
تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند و چون سبقت
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
مؤتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه امیر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاجدان
بساط اقدس و برگزیده نظرهای خاص الخاص ست و از مبادی ملازمت تا غایت متصدی خدمت
که بدو تفویض فرموده‌ایم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از حسن
راستی و درستی بسعادتهای روزبه ممتاز ست درینولا بموجب فرط عنایت و کمال

التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار
ملکی و مالی صوبهٔ مالوه که خلاصهٔ ممالک و الکاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و
زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد
که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت
سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال متمردان
و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و امید مظلومان و حسب منکسران مساعی جمیله بوجه احسن و اتم
نماید و چنان کند که علوفهٔ سپاهیان و امرا و تابینان ارباب مناصب نقد و جنس که نام بنام
بدرگاه والا اقرار یافته موافق حاصل بلا قصور و جمع تشخیص شده باشد باید که امرای عظام
و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه
بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه موافق حساب و مطابق قانون مقرر
خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید حاضر و بلجاربی شائبهٔ تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز
حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند
محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه معلی عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبهٔ علیه
بجای او منصوب فرمائیم که انتظام سلسلهٔ جهانبانی و استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور
مذکوره منسلک و منسجم است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام
جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است ثابت قدم بوده در
اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام مآثر را متوجه
احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روز افزون
باشد چون مواکب انجم شکوه و اقبال شاهنشاهی درین نزدیکی بتسخیر دکن متوجه است و الیان
آنجا سالکان مسالک غفلت بوده دست تعدی بر ارباب ستم گشاده اند و نیز قدر عنایت
پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنه بزودی
به آن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد و چون
رایات اقبال لشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنه را با جمیع جاگیرداران

صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ممالک دکن فتنهٔ خونخواری آن ملک نا امید در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله بظهور آورده هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار روی نیاز بدرگاه آورد داور العبو لطف ظل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس مظهر عفو و لطف است فرمان حضرت شاهنشاهی منبع که متصدیان حال و استقبال و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسهٔ بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع است از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال بزبان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور رافت بنیان بارقهٔ بروز و شعشعهٔ ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابدپیوند الهی جل جلاله قدسه بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دارو گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن مکن دائرهٔ کون و فساد است چنان قضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عادل و دیده بانی شهریاران دریادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقاید و احوال خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده که اگر سنجیدهٔ میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود و اجناس کونی و آلهی مقومان اعراض نفسی و آفاقی اند گردد همراینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد بمذام کشد بدالحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلادت مواطن با در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودائع خداوند اند مصروف بوده و المنة لله که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه مهبط اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است و ربوا لابه جیب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطری حکم ناقدوام جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات

و انواع کرباس و پشمینه و اسباب چینی و اوانی حریفیه و آلات مسینه و ظروف چوبی و هیمه و نی و کاه
و دیگر اشیاء و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است
سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و نمره و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة
و صد یکی و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست تطاول
اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان کم بضاعت
نگردد اکنون که هیبت و شوکت و مهابت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت
و رافت در اقطار و اکناف ممالک تحقق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات این همه
اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی
شده بتمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات
صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات
و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان ممالک و زمینداران حدود
و ناموران ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع
کمال اهتمام لازم دانند و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان
حضرت شاهنشاهی به راجی علیخان فرمانروای خاندیس امارت
و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاده دودمان عز و علا عضاده
خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش معهود
الطاف پادشاهی مصدر آلاف خیرخواهی اخو الصدق راسخ البرهان عمده اهل دول
راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی و اضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر
بوده بداند که الحمد لله و المنة که بیامن توجهات سلطانی که آنرا نسبت قویست از
عنایات سبحانی این چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بساحت ظهور روی نموده
و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه معلی ثابت
و راسخ بوده موجب مزید آبرو و ازدیاد عزت او و اولاد نظر برین ما ثانیاً پیش

جهانیان شیم و مکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی و رفع مهمات کلی و کن انتظام مهام احکام آنجا
بآن معدن خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و شکر این عطیه عظمی دانسته پیوسته و همین
همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه بکمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در
افزونی باشد و الحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان و رهین کار آگاهان
حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر ست که انتظام احوال آن
سعادت کیش بنوعیکه غبار اختلال بدامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر ست و ازانجا که
فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار منتقش باطن اقدس ست باید که همواره مطرح
نظر سعادت بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه
اقبال و رقوم زایچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه ازدیاد سعادت و القای
دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبه ما عنوان شقاوت ابدی
و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و بر عالمیان هویداست که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی
تا امروز که سنه سابعست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز سال اقبالست بهر طرف
که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال طلایه عساکر اجلال و مقدمه
جنود و افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود بجهت
تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه وحوش افاغنه و تادیب بلوچیان صوبه قندهار بود و تاییدات
غیبی بر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی ست صورت بسته بود خوبتر از آن
در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و
شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروای ایران بود و ست رابطه یکجهتی سابق را منظور داشته
ایلچیان کاردان مع عرایض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص
و انکسار نموده استمداد و همت شده هر گونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و اسلاف او
مبدا ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه استخلاص مرای
روم و استقلال روسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاه اسماعیل و خروج او
نیز و قوی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر ست و روابط حضرت جنت آشیانی

پادشاه مبرور مغفور معلوم همگنان فرمودلا که ایشان را کار پیش آمده باشد فتوت پادشاهی
اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور بآن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار را بمیرزایانی
که از منتسبان آن دودمان مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان تا حال مطلوب و مرغوب
خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده شکرگزاری پروردگار بران سرزمین
که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال مرتفعه و متصاعده و شعاب عظیمه
متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور و عبور عساکر منصوره از آن جانی
محال گشت نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه بآن جلده آوردیم و حکم عالی
شاره بود که چند هزار خارا تراش چابکدست پیش پیش خانه عالی میرفتند و بتفتیح و توسیع
راه یدطولی مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده منطقه
کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجددا عرصه لطافت سرشت کابل را مخیم عنود افضال
ساخته طرح قلعه جدید که حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان
مکنون خاطر و در اندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت
بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه
شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای متوافره مکرر بطریق تواتر و
توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب
دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدارالملک لاهور که مرکز ممالک
محروسه است نزول اجلال فرمودیم و تنبیه تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین متوجه شده
که اکثری حلقه بندگی در گوش کشیدند و آنانکه سر از قبله اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال
سطوت و جبروت ما گشته زلال قهر و جلال کبریای الهی [illegible] میگشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان
بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی
درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که طنطنه بلند بنیان [illegible] ایای [illegible]
مختار و فاتق شناسان جهاد آسمانی باشد بدارالسلطنة اگره مراجعت مینمائیم و بنظر [illegible]
مقدم عالی ابواب فیض افضال میگشائیم و [illegible] از انتهاض [illegible] کوکب عالی چون [illegible]

انتظام بخش جهانیان بر بدیر قیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت
و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و
حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را آن صوبه میفرستیم لائق آنکه همیشه اللّه را معین نمول حمیت الهی و محض
ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم نماید و بتازگی خود را مورد
عنایات خسروانی گرداند و چون قرب مسافت وری نموده همواره کسانرا باعرایض اخلاص فرستاده
مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن بدره ارباب اخلاص در امری از امور احتیاج بامداد
و کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزاده کامگار رساند و سفارش آن زبدة
مخلصان بخصوص شرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و ثابت قدمان
شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت آن عمدة ارباب
عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او مهمات دیگران ساخته و پرداخته
آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که هیچ گونه اندیشه بخود راه نداده قرب جوار
شاهزاده جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده
منشرح خاطر و مسرور بال باشد بر هوشمندان خبیر پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر
عالم و عالمیان پیش نهاد همت الانهمت ایشانست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و
اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای ورزیدگی و کاردانی خود بمعنی از منظور شده
در تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید هر آینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز
و ترقی گردد و آن عقیدت پناه چون از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه در آن
مرتبه که بمقتضای المالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام
رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان پیش از آن حدود رفته بود لوازم خدمت از آن خیر اندیش بوجود
نیامد بواسطه بعضی امور که محتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری
رفته باشد لهذا در باره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله اعظم شاهنشاهی
آنکه بآن امارت پناه عمدة الملک مستشار الدولة مؤتمن السلطنة قدوة مقربان سریر بدرة محرمان
اسرار ضمیر مقتدای ارباب علم و حکم مظهر فیض ازلی فی فضل اللّه جامع کمالات صوری و معنوی

ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از دستاران بزم عرفان سرشت است نسبت
قرابت فرموده‌ایم تا چنانچه علامی مشارالیه نقاوه مخلصان درگاه است آن مورد عواطف پسندیده خو
مجموع باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص آید و همواره او را منظور نظر مرحمت گردیده
و از جهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد بظهور
رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد و در بنولا
مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدد المصدر خدمات پسندیده شده آرزوی
اعزاز و اکرام صحیفه اقدس طلبیده بشمول انواع عنایات ساخته خوشوقت فرمائیم تا من بعد هیچ احدی
در بارهٔ آن وافرالاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض کساد پذیرد
اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و مسافت بعید طلب داشتن لایق نبود عنان اراده
ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ما داشته
باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف
رساند بنابر آن افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول حاوی
الفروع و الاصول عمده مخلصان درگاه زبده مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة السلطانیة معتمد الدولة
الخاقانیة الملقب بملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی که در ظلال عنایات تربیت یافته و سرگران
بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده‌ایم و در سخنوری و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی و مراتب
اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی در حضرت ما قدر تمام دارد پیش آن نقاوه ارباب اخلاص
فرستادیم که صنوف عنایات را که ما بخاطر الشان ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلایل توجهات
پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی نوید نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف است بالتمام رساند و
سرا حقیقت عقیدت و اخلاص و فاکول عقیدت و خصائص او را نیز فهمیده و بعیار دانش
سنجیده بموقف سمع عالی معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان و حقایق تبیان او را چه
از آنچه در فرمان عنایت مشحون مندرج است و چه آن کلمات قدسی سمات که بزبانی افاضت مآب مشارالیه
در خلوت فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را قبل
و در اندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه بکار آرد که تا ... بنماید که ... علی الخصوص

حکومت پناه امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که
مجدداً تربیت یافته این درگاه است لوازم نیکوخدمتی و قوانین حق شناسی بر وجه اتم و اکمل بظهور رساند
و سخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزد چه این معنی باعث
اعتبار آن مخلص حقیقت گزین هم موجب امن و امان خلائق آن دیار خواهد بود و چون مدتی بود که
وکلای عزالفضل حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود در هر مرتبه بخاطر اشرف میرسید که بحکام دکن کس
فرستاده شود و لیکن از انجا که عنایت پادشاهی عام است آن مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آمد اعلاوه
عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان درگاه را که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند
همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و سرانجام آن جماعت بزودی روانه ساختن
بدرگاه معلی بکمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور الطاف عالیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی
باشد بوسیلهٔ افاضت مآب موصی الیه معروض درگاه معلی سازد که از انجا که بکمال عنایت قدسی سرایت
در باب آن بدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود
و بموجب وفور عنایت و التفات که بآن خلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی
و ده راس اسپ و یک قطار شتر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه
خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند
و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و حکمت
مبذول است درین وقت مدم حکمت و حذاقت آب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری آمده در آن حدود
اند چنان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه انجا
وارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه
حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد فرمان حضرت

شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدة اعاظم حکام زبدة اماجد انام اسوه
مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط
عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل مکارم

شاهنشاهی خزائل مراحم ظل اللهی منفتح و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از
صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن جهانبانی از نعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است
آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر می‌گشت که ولایت دکن با و تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف
بسعادت وقت بود الحمد لله آن طور تحیه که خاطر قدسی میخواست بخیال در نمی آمد بتوجه اقدس صورت
یافت و عمده امجد عظام راجه علیخان که مکرر ابفرمان عنایت منشور التفات سرافراز گشته بآن خدمت
مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد بر نمونی بخت قدر آن دانسته
و همیشه حضور اشرف ما را نجاطر داشته در اظهار آثار اخلاص عقیدت که سرمایه دولت دو جهان
و پیرایه آبروی جاودانیست جهد موفور نماید درین هنگام که اندیشه انتظام بخش جهانیان بر
ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده و شاهزاده کامگار بختیار غره ناصیه دولت و اقبال
قره باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی
و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوب بهشت آیین فرستادیم و رود سعادت انگاشته بمشورت
عقل دوراندیش و استحکام مبانی بهواخواهی فراوان کوشش بکار برد و پیوسته عرایض
اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین
ملک و ناموس است و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالی مقدار که
تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت الادارند از حکام دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت
مطلوب و مقصود نداشته اند و چون بامن اقدس متوجه از دیاد سعادت آن عزت پناه است
زین الدین آکه یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته نظر
توجه اشرف اقدس امجد را خاطر نشان او سازد باید که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و
انتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است
بتقدیم رساند و قوانین و آئین دستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری هست رایج گرداند و کوته بینان
شعار ان کوتاه بین آکه خبر پیش پا نمی بینند و غیر از افساد و اخلال نکوشند و شبهات دخل ندهد
و در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که بهیئت گفتاری و درست کرداری
مشهور و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت و دکنیان بی دولت بحال تباه
گرفتار امید که جمیع سرکشان نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صاحب من فرخور یازدهم
خرداد ماه الهی بسواری آمدی شنو یا رامی بابا بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال
بملازمت شاهزاده نیامده بودند و بهمان آئین ندیده در حوالی تلنم و پیاله و امتوریا باشند
خلعت داده مستمال گردانید و در گوش قاصدان چاند بی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده
ملول شد چون آمدن مرز اشنید استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست
اما کار بر وقدری دشوار است از غلامان حبشی و آنزا هر چند عادل خان و قطب الملک کس فرستاده
اتفاقی هم نرسید اگر میرزا شاهرخ برسد و یک سردار دیگر که بجز نقاره و بر نقاره شایسته باشد مثل
شاهباز خان نزدیک است که گشایش احمدنگر بجبر دبر آمدن ستاره سهیل میشود و جز وی خزینه
ناگزیر است اگرچه من بخمیدام کار دکن بسی آسان است اگر از همراهان من از حوصله بیایافت احتیاج انهم
نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی
کرده است شادمانی و دادگری و دولت روز افزون باد +

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در روز سرش
گروهی از گذشت برآنچه به سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت دیدار یاد ... ند بود

الیشان چشم دل روشنی پذیرفت از مژده شناسی آگهی نوسپید یا از عقیدت و اخلاص درگاه مقدس
برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی رساناد و بجهت
معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را با دستور العمل آبادی ملک
نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را
بدیشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر
شده بود اگرچه بعنایت الهی ابواب فتح احمدنگر لشکر فراوان هست لیکن تا تهانه نشینی ملک برار
و ملک احمدنگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جایی بدی در کار
شود دیگری رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده درخواست از ملک تقسیم یافته
و هنگام بار برساختن تنخواه شیب و فراز خاصه شاهزاده والاگهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست
آمده و فوج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد
و توپچیان معتمد و گوله اندازان آتش افروز برای قلاع نیز در کار است و شنگرفشان و فیل ملک بسیار کم
بهم میرسد از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است دیگر صاحب من بجهت بار منازل
برخی کارخانها فیل درکار بود چون دانستند که حکم مقدس در باب نگاه داشتن فیلان نیست بیرون از آن
ساختند و قرار دادند که با عرضداشت میکنیم هرگاه که فرمان برسد بعضی باده فیلان را باز خواهند آورد
شب یکشنبه سفر از بندر ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی
بدین دولت که سرمایه سعادتهاست مشرف گردد از غضب شاهزاده دیگر گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت
و شادمانی جاوید یابد به بیدار بخت والااقبال شاهزاده دانیال
عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی
بدعای مدام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان
باشند و گرامی اوقات در جستجوی دلها گذارند و خواهشهای مردم را شایسته پاسخها چاره گر
شوند همی شنود که مردم برخاسته میروند و آنانکه هستند آزرده اند و بعرض اقدس بدرگاه والا
مینویسند و التماس طلب میروند بسیار از نیمعنی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه
مهمات شوند و یک بار در خلوت طلبیده بزبان خوش و استمالت نمایند و اگر از کسی تقصیری شده

اختصاص نظر فرمایند گروهی که گروه خلق خاصه بزرگ منصبان خدمتگزاران نزدیک پایهٔ بندِ احسان
کردن و بهر چه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای قیمت و کم باشد پنهان دادن
و اگر بعلانیه از خلعت و اسپ درجه جز آن و آلوش دادن نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و
نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم
رفتن و پیشکش نا گرفتن از تنگدستان که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود و
بعضی چندی از خورد آئین امور هنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان کار آگاه بیاب قاب
طعام چندین نیکو مزا بدام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که راستی و درستی امتیاز داشته باشند
باید فرمود که احوال رایی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابری در نظر دارند و آن
برنشست و در دوش پیش نهاد همت باشد همواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند
خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه بعقل روز افزون
و بخت بیدار از مکیفات گذرانیده اند از خواب اول روز هم بگذرند یقین منست که اینها
بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی تا بانچه معقول می‌اند
معروض میدار و سره کردن کار الشایسته دولت و صحت و بهجت روز افزون باد

بشاهزادهٔ عالمیان و اقبال عضد اشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوهٔ گلشن اقبال از ایزد
توانا میخواهد و آنچه از شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی سیدا از امید که آوازهٔ هوشیار خرد
و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار بسعادت آمود روزگار عطر آمیز و
نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و بهر قسمی اینها گزیده و بایست
آن آباد ساخته بخود پنهان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکره خوانی منتظم باشد بر خی از خلاصه
اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و بعضی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن بهر کس چنین
آشکارا از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبانه روز بخشی بشنودن داستانهای
هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار است همان باید شنید که
بکار آید برای عبرت پذیری طرز دانی شاه نامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و منه را

بشنوند نه شنوائی که کلانان آن را ملزم خواب شنوند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد و بر زبان
درونی و بیرونی چهره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و تصنیف اخیر کیمیای سعادت را مقصد خود نگاه
اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باد دولت و صحت
و بهجت روزافزون باد ایضاً بشاهزادهٔ دانیال عرضداشت نیکخواه
حقیقی ابوالفضل مهمات عالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت چون درین
سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید حاصل خود آنست که بر سر مهم شکار جریده بجانب آن تشریف
آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکبار اقرار و مدار شود تا صلاح دید
آنحضرت نباشد اعتبار را نمی‌شاید و مردم هم دل نخواهند نمیشوند دوم آنکه حضرت منع فرموده‌اند
آنست که بی تقریب بانبوه لشکر نباید اگر با چندی شکارکنان تشریف آورند هیچ مقصود ندارد کار
بسیار میشود و فراوان سود حاصل دا اگر هیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را
با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند میدانم که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد
او دست جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد
در شش روز می‌آید و میرود و بسیار باشد چهار روز اگر ده روز اگر این دوستی بخاطر نرسد
پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من از نظر باشند که چرا
عرضداشت نکردم اگر همچنین هیچ بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم مهم ضرور
ست رفته وقت میرود همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و دیر گذشتن
ست بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل مهمات که باید کرد باز تازگی جدا از عرضداشت
ست برای خدا ساعتی متوجه شده نفس کو ارسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و سعادت
روزافزون باد سیزدهم محرم سنه ۱۰۰۱ هزار و ده هجری به ساحل گنگ و گن تحریر یافت

بشاهزاده شاهرخ میرزا نبیرهٔ سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان

التفات نامه که بنام زد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت
چون متضمن مژدهٔ صحت و عافیت بود بهجت افزود الحمدلله تعالی آنچه نباید و نشاید در حفظ
خویش داشته در محاسبهٔ شبانروزی مشغول دارد و در بلاها همه و بالاتر هم رفتگار شان لی این

نباشد توفیق برداشت و آگاهی فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه
فرستاده بود بمسامع سبحانی رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در شهر ماه
عرضداشت می‌آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت
آن عزیز همواره باید نوشت دیگر اگر من در ارسال عرضداشت و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب
مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف در مجلس عالی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی
درباره ایشان روزافزون است العاقبة بالخیر بمقتدای خداشناسان حق بین
پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه اندیشان حقیقت گزین
زبده رموزدانان دقائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ
خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مد ظله العالی میرساند که احوال این مسکین
بنهجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر قدیر و رحیم کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در
اوضاع رخا مستوجب شکر است اما از انجا که منغمس مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از
اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل
حقیقی این هم کسی است که در بارگاه او خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد
چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود
چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریها است بقدر قوت و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار
مینویسد در نشا صوریه بدنیه قطع نظر از التهاب آلام و مشاق که فوق الطاقة است تاملی
که دارد و تحسری که واقع است آنست که در لباسی که بحسب تقید بر محسوس خواص و عوام شده است
ازین کس کاری مطلوب نمی آید که حق این نشا از دست همت خود ادا نموده باشد و اگر انقطاع
میسر نمیشود این مقدار خود می خواهد که توفیق ایزدی در لوازم سپاهگری مددی کند چنانچه واقع شود
که صاحب شرعی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد و از طعن کوته نظران
که طالب علمی احتیاج این رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که میکشد و المی که میرسد
با نتیجه حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشا عنصری نمی بود و از عالم النفسانی
نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه نالد که از

بر صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بگویم که بعلانیه و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاقه تائی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود تجرد دلتنگی و خیر اندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود و ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود مجملا از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصولیست کجا داشته باشد سرا پا چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای عونت نفس شقین این کس و مظنون دیگران میگردد هر آینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامه مدار حسنات اثباتا و نفیا وجودا و عدما چه گوید افذا الم یکن راس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت از تجرد و بیهاو نادرستیهای این نفس اماره چه نویسید که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه بکار داشته باشد سبحان الله و مغیثاه و اغوثاه زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بحال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسد و باعث مسرت و بهجت میگردد الله تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی ابر سر مخلصان خصوصا این بندها سالهای بسیار دارا و بمقتضای عطوفت الا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بیتکلفانه نگارش میرود قبله گاها آمر محض سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در هر نوع چهار مرتبه تحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق صحبت و اتصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده بین متحقق و مبرهن هست تکلیف مراتب دیگر الحمد لله و المنة که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است و بان نازان است دهم شهر جمادی الاولی سنه هشصد و نود و چهار تحریر یافت لقد رده ابره دستان هق گذین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره از جهانگذران که دورت

فرزندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان سحیدان کوی
بیخودی آن آزرده دل ساخته نجم اندوه انه در جنوع و فزع داشته کامروای نشاء طبیعت عنصری داشت
و منتظر مییی از اوقات الصبر الحکام دارد و ظاهر ست که آن موزه ان کارخانه تکوین ایجاد که از بدو
صبح تمیز تا حال وصل ای المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی ازین
تندباد حادثه عظمی بر چهره همت علیای آلشان نشسته باشد و بمقتضای خداداد و خدا فهمی
موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جنبیی آکه در تشعیب طبیعت و گوی بشریت مانده و
ببصبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلدار بها داده باشند که عطوفت پدری یاده از رافت
برادری ست و چون آن اخص خواص بعلم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک توده ذلت و انبار خانه سو انست گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستنی و همت آویختنی
نیست و گام نخستین آن سیاح تیه تبدیل ای سیدای خدا آگاهی و ایزد شناسی آن قبله صدور و منبع
مجموعه علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیار گیر هوشمندان
خبرت افزای بخت بلندان راه بصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را العبث صرف کردن و
انفاس قدسیه در نامرضیات الهی مصروف داشتن ست بان مسافر عالم قدس ضرر رسانند چنانچه
محققان ملت و نحلت بیا الثنا انفرموده تصریح فرموده اند حیف است بس حیف که آن مسافر قدسی
منزل ایران سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد
مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن ستمکبر و ح
نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را
سود مند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی
مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد تا به آن راه یافته سرائر معنی و دانای اسرار نهانخانه
مشیت مثال این مقدمات نگاشتن مقصود آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده
تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا بیت خرد نبود بمعدن زر فگندن ٭ بدریا در بکان
گوهر فگندن ٭ بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی مشتهر اوقات
دریای ژرف انوار الهی فسر حسرت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نمیاید

پیش ہمانا کہ این تذکرہ ایست از برای ماتم زدہای اسیر طبیعت و دریوزہ گریست از برای ہیز
نادان نابینای خرد کہ ہم چشم و ہم سرمہ و ہم آیینہ میخواہد یعنی علمی میخواہد کہ بدار الامن عمل رساند و عملی
میطلبد کہ بنزہتگاہ بی تعلقی و فراغ خاطری بردہ محو مطلق ساختہ اتصال حقیقی بخشد و مفاد و
منطوقش ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفتہ بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرمودہ اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت
طواف آب و گل دادہ اند و معہذا اگر وقت مساعد بودی ہر آینہ این مسکین ملہم او خوض نکردہ
سر انجام این سفر نمیمود و بدانچہ رضای خاطر اشرف بود میکوشید العاقبة بالخیر ہم شیخ مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبلہ گاہی ملاذی امیدگاہی امت برکاتہ میرساند الحمد للہ و المنۃ
کہ مفاد و مضامین قدسیہ آن قبلہ خدا آگاہان در چنین مصیبت صبر کش و جمعیت عقل برہم زن مرہم اخری
بر اسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیدہ این سرگردان بادیہ وجود را بامر صبر بل رضا
آوردند امید کہ بتوجہ اشرف اقدس نزہتگاہ تفویض و تسلیم نیز خرامش شود اللہ تعالی افاضات
الکمالات آن پیشوای خیل آشناسان را در این انشا صوری بسیار دارا دو بابیاران صورت و معنی را
پذیرای نصایح ارجمند ساختہ صحت ظاہری و باطنی روزی گرداناد و آنچہ در ہر باب نیاز مینمود
در انجاح آن سعادت خود میداند شیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبو
سلامی چو الفاظ تو درفشان ÷ بآن قبلہ راستان میرساند نمیدانم چہ نویسم آنچہ از محرومی
صوری ضروری آن یگانہ آفاق در دست قلم بی زبان عاجز و قاصر چہ نویسد چہ گوید ای
گرہ گشای بستہ کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این مستہام بیابان سرگرد دنیا و دین
مستوجب شکیبست امید کہ احوال و اوضاع آن رہنمای سرگشتگان بادیہ حیرانی و
آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواہ دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر
بمقدمۃ الجیش مبارک جہان ستانی خانخانان سپہسالار دولت
جہانبانی شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ÷ وکوکب المجد فی افق
العلی صعدا ÷ کہ از دعائیکہ خاتمہ کلام وابستگان سلسلہ مودت خاتمہ کارخانہ کوشش
دایرہ محبت است مقرون بالوف تہنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی

مشهود خاطر خطیر آن نوگل حدیقهٔ دولت و بختیاری نوبر حدیقهٔ نصرت و کامگاری
اللهم حصّل آماله و یسّر وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت
نیست و تراکم افواج فراق را چون تکاثر آثار محبت انجام غایت نه الحمد لله که نقش خاطر خواه
صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست قطعه زین مژدهٔ اقبال گران سود
و دولت نشاط تهنیت گو آمد * گل نوبی که باغ عشرت از وی بشکفت * می نوش که آب رفته
در جو آمد * اللهم کما نوّرت العالم الجسمانی بنیره نوّر الملک الروحانی بطول عمره و
نگرانی خاطر فاتر که درین مدت ایام وحشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چگویم چه رفت
بر سر ما ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال * ز آرزوی تو سالی گذشت روزی *
ز انتظار تو روزی بقامت صد سال * خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده
در هاویهٔ بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود و علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت
اعدا و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزیع
باطن بجائی رسیده بود که فی الله شانه بی تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته
مرغوب طبائع مخلصان شده بود هیهات هیهات کجا این برزه درآی کجا جائیکه اقبال
شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه دعا که همت بدرقهٔ آن
چه نام توان برد الحق لطیفهٔ بود غیبی و مژدهٔ لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات
تدارک شدائد ایام دوری و تلافی نکابت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتایید آن
سبحانی و امدادات آسمانی بکمال جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم
رسانید مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بتفصیله
ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار * این کار از تو آید و مردان
چنین کنند * یابند دست اگر بسخن خنجر و کمان * بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند
از جملهٔ محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شورش و ارباب گفتگو

از دوست و دشمن که شاید شطری ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد
شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال از [illegible]
الہ آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات
بدار الخلافه آگره رفته تخفیف اسباب بادلی نموده برسم ایلغار متوجه احمداباد شده اعانت
و تقویت اولیای دولت قاهره نموده مار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار بر آورده
باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و
مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق
نیت و صفای طویتست با وجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در
نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر
دوربین نمود در نیاورده اتکا بر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شایبهٔ تکلف
مثل خیابان باغ خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند
چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسمت وافی
از ولای والا ابد لقسط اوفی ازین خدیو جهان حظ وافی یافته از اغراض دنیه
نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ
تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابتست از روی آزادی بکمال شادی
در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل نمودند الحمد لله که راقم صحیفهٔ اخلاص
در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال مذبذب انتمای خواص
و عوام برادران ظلتی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بغایت حضرت واهب العطایا
عظمت آلاوه بود که یکمرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که مواکب انجم ثواقب
ظل الهی در کوره کهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهرسی گشته
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل

بکمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مسادات پیدا کرده بود و بعد از آن مکرمهٔ ابویه سیانه
عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب
المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایهٔ سریر عالی شد.
و از وفور عنایت و التفات صد هزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب مورد خانخانانی و
سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمدا متواترا و متوافرا والشکر له شکرا متوالیا
و متکاثرا که خدمتی بتقدیم رسید که از برای نزدیکی نفس پیش اخوان زمان و داع شدن ابنای
روزگار بهمه ره عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته باشد چه جای مساهم و مقارن
بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن الوجوه و ایمن طرق صورت نسبت تکلیف که بعنایت
الهی بالبیر اوضاع خطابی که منتهای ابتغای همه ارباب جال و ماضی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق که این لطیفه
بود که سبقت این مرتبه از پیش شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
بی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شرایب ندارند اگرچه در اتمام
و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن بالنسبت که بهیدرته توفیقات
الهی صدر ارمی شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو
رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهای جلایل
آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج گونه ندارد و بها تا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا
باظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال شعار که از نظر دوربین عقلای زمانه
محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بشاهراه انصاف آورده غیب دانی
حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطرنشان ساخته وجوه تفوق ایشان را
در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد
بسیار است که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل
ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بصد شعبده باز
و حیله اند ذرعی بل بکمال التماس در یوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی
و از هزار یکی مسطور میگردد و باجمال بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو

معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفهٔ نامی موشح بتوقیع حصول آمال و امانی رسانید باعث فارغ بالی و
مورث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی کز آن سوی رسید × چون باد بهار عنبرین
بوی رسید × دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت × در پاش فتم کز آن سر کوی رسید ×
بعد از آن که از مطالعهٔ فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شده مقتضی المرام
بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان بلاحظه
رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هر قدر که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت
امری که کشف غطا از آن نموده باشد نمود تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه هرگاه
بعنایت ازلیه سرمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثار بخوبترین وجوه صورت
بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این حدود
نمایند و در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزار آن را چه محمل تواند بود خصوصاً در وقتی که در آن
صوبه و در دیرخانه بالفعل کسیکه متکفل جهات آن صوبه تواند شد نباشد بالجمله حالی چون را
احبا برین شد که اظهار ایمعنی مضر نیست و احتمال نفع دارد آنرا بر فرط شوق فرود آورده
بعرض اشرف اقدس رسانید موجب استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد هر چند خدام جالینوس آثار
بموجب اخلاص حقیقی و دانشوری داده انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگرچه بعقیدهٔ
ایشان آن عبارات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرد
مضرتی هم نرسانید ظاهر است که در ضمیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب
خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد وجهی جید مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نرسید
تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد حسب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود
گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دلالت بر نهایت توزیع خاطر باشد بنظر اشرف
اقدس در آورده بعزة الله سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص
آیین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد
بل متعذر مینماید و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال مشتمر و بیقین میدانند
که آرای کهینه عملهٔ ابنای دنیا که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکنند

خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینه صور لقد بر فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مخفی نخواهد بود که
شیمه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقف و حاضر بوده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و یکی همت و تمامی نهمت مصروف آن
دارند که دوستان ایشان بعیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازاله این حالت نمایند نه آنکه مثل
خوشامد گویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب نگویند
چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیف طائفه نادرست چند که بملاحظه
فوائد دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بزعم خود که زیاد حصول آن بدست دیگریست که
یستوی عنده الامیر والفقیر حکمت قدریه قبائح بر ذائل بعضی ارباب دول را که از هم اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود بیچگونه منقصت راه
نمیدهد بفضائل شمائل و فواضل جلائل تا دیل نمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر ابنای
روزگار الذ اشیاست خصوصا در مزاج بعضی از رؤسای اخوان الزمان هرگاه که بسمع
جمع این طائفه مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله
هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه بر این مترتب شده
انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذا بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطنا
بعد بطن معلوم بل مشهود است بنابر آن اقتفا لآثار تلک الطائفة العالیة وابتغاء
لمرضیاتهم هرگاه که بان عمده اصحاب خبرت وانتباه مجالست حضوری دست داده
شطری از اوقات سعادت رجعت در استماع معایب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف
نموده هرچند که این دو حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی
و نیک اندوزی بود که از حسن سریرت و لطف طبیعت در کمین بر وز آمده بغایت
خوشحال و فارغ البال بوده و معلوم که ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان
هم این را نتیجه دانسته باشند که این طریقه انیقه و این شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم
طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقه از دقائق بر خوشامد

ومطارحات عرفیه روزگار نتبعی نباشد بنابران انچه پسست که درین عریضه اشتیاق ولا انفصال
چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع
مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در اورده مرقوم سازد که از عجائب
سوانح روزگار ما آنست که با وجود آنچنی علماً و عملاً منسوخ شده است و ثانیاً التماس نماید
که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع نظر از انکه
این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگارست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از انکه
معلوم شود که در نهایت معقولیت ست انچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان دارد
ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی اگر در ماهی
نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان شعور و
تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار اوستادی بی محابا باندر خلوتخانه دل
ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف از مصدر شده اند
اگرچه تدارک تلافی ما فات قسم مستبعد بل از جنس محالست اما اینقدر میشود که شاید از خواب
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور
مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه چندان انکه
ازین مقدمات نویسد نه وقت آنکه گاهگاه وجهی از خود درین رشته منتظم مطاعن
لئام ایام ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود نمیگذارد و کشان کشان
بعالم بیان می آرد بنابران بالضرورة انچه مناسب حال نشاکثرت که بالقصد یا باتفاق
دران منسلک بل منهمک اند مذکور میشود خذ ما صفا و دع ما کدر هر باطن که تلبیس ملتبس
نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر گروهی بوحدتی
باز بسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافه پیکر
انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم
کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم بارای تدبیر ست پیداست که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال
قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان او میند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن

واوضاع تن بر نهج سلامت واستقامت گذرد والا از دار الملک صحت و عافیت براه ده
تا لش بفساد وزوال انجامد همچنین ملک ملکی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که
بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و به محاسن صفات موصوف شده از راه
سویت متوجه سر انجام مهام انام شود و مرآت خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر دارد و شوارد ایام
را به روابط اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد و اگر نه زود باشد که اختلال در مبانی احوال او راه
یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک یا لسائر الناس
بل او و نها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که بتحصیل و تعمیر
و تبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر
تقریر و تقطیر شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند
و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و
کذب آن را بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و مرزلات و تقصیرات فرودستان
را اغماض نمودن و اگر نتواند بنقصان عقل و حمل نموده تجاوز کرده از جا نرود و عفو را از جمله
ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظیم ظالم و قرب قرابت آن را منظور نداشتن
چهارم جوانمردیست که دنیا را بنظر دنی منظور ساخته ابتذال و تجنب آن را خاطر نشان خود
زبان ساختن و بی وسیله سوالی و واسطه التماس حوایج مردم را دانسته انجاح مرام انام
نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال
نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که به آیین دیگر
و روش و مذهب دیگر باشد بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات
اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد
از آن نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت او را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال
او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمه چند خلاصه
افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرت و اجتماعات
و حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساختهاند و ما علی الرسول الا البلاغ

فرد پند حکیم عین صواب است و محض خیر × فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید × والحق آن مثال کامور مذکوره متضمن تربیت شیرمردان راه است که بدستیاری آن خارستان هستی و مرز گلستان ام ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانے که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + ورنه با دوستان تواند زیست + و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خویش را سوده ساخته است همان بهتر که خود را از گفتن مثال این مقدمات که اولا خود را آبان مهذب نساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات آدم که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نشود و بر خرد و خرده بین سر این سنة الله مخفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بی غایت شما و یاران را براه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین ختم شد سخن + بیرون نمی نهم ز ره اختصار پای + این خرف سه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزیع ضمیر بهم رسیده بود مخوست که خود را از اتحاف آن گذراند چه باوجود برودت متاع و دنائت اسباب چون تا ترک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود و بخویش اندر مطارحات عرفیه بهره روزگار آلوده یافت و در زمره ارباب خجالت بلبش خود که قبح افراد خجالت مست درمانده والحق که این مرحوم منصبغ با نصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علی کل ناقصک قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار بتواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای عملی را ازین عمل بی حاصل بهیچ وجه مخالفت در جست نمی رساند تا آنکه بعضے از اجله اخلاء خلص احمد قا بمقتضای عموم نیک اندیشے و شمول یار فرشی یا بموجب لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص نسبت گذائی یا بملاحظه آنکه بدحست و محبت جواهر زواهر ولآلی متلالی از معدن دانش و منبش الیشان برامده بسمت تحفه مجلس عالی آن عتضاد الانام موسوم شده است بالغ وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق ناظر ایشان رسیده باشد آن حرف منخرفه را بگران بهائی قدر غیر اتباع نموده بعد چندین آرشین

پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند بالضروره این دو کلمه پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علیه این تردد و تحیر در مقابل آن سے آرد که سر رشته انصاف را محکم گرفته بعضے سخنان صدق آیین نگاشته تلافی بقدر بنا باید اما آنچه توان کرد که بواسطه کم فطرتے و دو آتشهمتے از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بعد احتیاج محتاج قواعد عملے که غرق بحار رسم و عادت شده است و مرچند ازین وضع علما و عملا ملال بست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه الیست روحانے و مذاکره ایست نفسانے رابطه معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذراند و نیخواهد که درین قیمت الهداد کلمه چند از وردنا یافت مقصود و بو قلمونے احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه تنهائے و کشکش نرسیدن هدیه که اقل مراتب از استماع سخنان که از دو نارت باطن غمگین بموجب بی بضاعتے و بی استطاعتے نگاه داشت آن در نهانخانه خاطر نمیتواند و در عالم ظهورے بے اختیار سر میزند متنفر و متاذے نشوند از فقدان محرمیکه از مشاهده ظهور یک خلاف عادتے که در خفایای سلوک طوالف انام متحقق باشد وصفے حادث در نهایت معقولیت ست و حال آنکه بعضے مورث مضرت که طارے اطوار او توانند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرند و این کس ار صرف مخاطبان ملام نشمارند اکلا نماید و شمه از آلام و شفتام این قصه چهره که راقم سطور در هاویه مشاغل لا تعنی منهمک شده از عبد الهے بعبد الطبعی درامده و در مشرف آن شده که عیاذا باالله از عبد اللهے بعبد الدراهم و الدنانیر موصوف گردد در قید عبارت در آورده ناتم زدگے خود را ظاهر سازد و آنکه از تردد ات و تجارب ات ناحقسانه بے تورشکانه که در فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال خصوصا درین دوازده ساله کشمکش جناح توامان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد و بعبارت در آورده اعلام آن استظهار الا نامے تکلیف

اصحاب فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده وا نماید که اگرچه دریافت حقایق
کونیه خصوصا حقیقت جامعه کامله آدمی صعب امور ست مجردان مسالک حقیقت
و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب
صفای سریرت و لطف طبیعت داد انشوری داده انواع سخن فرموده اند و آنچه از
جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشتر ازان آن حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه
الیست الهی شریفه الیست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی
که دران با جسم بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اشناس فیض اقتباس
بر ضمائر اولی البصائر هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت ما سبق ظاهر و هویدا میگردد و
روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار یا در مسالک تفتیش مقصود سلوک نموده در تقویت
و تربیت خاطر نشان آدمیت سعی نمایند یا و قتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده
مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید
و متاعب و آلام آن که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده
بعالم ظهور آورده واضح کرده که بچه قدر چیز دل نهاده و داده اند و تحمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را
عمده لذات دانسته اما چون بیش از صلاح اوضاع خود که لازم وقت فرض حال ست از
افساد سائر عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج
سلوک کردنست ازین بوالفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورده سخن بنا بر چند که
خرمن سینه بی کینه این مسکین از نقود حبابه محصول فصول اربعه معتبر ستعار
زقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق
و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوائح افتراق ست مالامال بود و آنچو تنگیهای خاطر آزرده
برهم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع قدیم این عالم کهنه
متعارف و متراکم اند مبتذل بودن و بی تمکیهای این وضع فرسوده روزگار را در یافته
تنگ بهشت که بسرقت این سطور علیه رفته کلمه چند درد آلوده بهمزن فواصل قافله
سالاران عشق و قافله سکین تو رسید که از جان غم زدان نازنینان ملک آسودگی هزار نالهٔ افلاک

عرضی گذار برابلهٔ یک بیت چشم داریم که هم نروی کرم * که بیست عذر خواه من باشد * و چون
ایضاح اوضاع و اطوار در خانهٔ عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سابق دوستان به باغ
پرحوصله و وکلای ایشان که به کسب چنین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضا الفا و
ایراد بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصتی شهود بوده الحال در ضمیر خرده دانان ایشان
متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا یازده یا یازده کم و بیش نخواهد بود و دران باب
شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگاله به ظهور آمده است چه از
جانب شهباز خان که به توفیقات ربانی از کوه رهتاس تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر درآورده
ولایت و جزائر آن صوبه را به اهتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عصات
آن جهات خصوصا عیسی خان و برون او کشتی خود را در گرداب غرقاب بلای شور و چه از طرف
وزیر خان و صادق خان که به امدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اوریسه و آن نواحی را به تصرف
خود درآورده دست تعدی ظلمه و فسقهٔ آن دیار را از زیردستان کوتاه ساخته
نقاع و قلاع را دار الامن گردانیدن چه در حلقهٔ بندگی درآمدن قتلو لوحانی که سر فتنه
افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زادهٔ خود را با پیشکش های لائق و
فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم شیکری و ال و چه خبر متواتر مرض الموت
حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفه
مذکوره شرح و بسط آن را با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن آنها نیست
کرسنة الله بهین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده
در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آن مقاوفا نمی کند با ولیای دولت قاهره
میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطواری اخلاص آثار نظام الدین
احمد قلیچ خان که در عرضداشت مفصل فتح نامه که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده
بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بلا زبان ایشان نموده داد لوازم الفصاحت داده بوده
بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت
شگفتگی بوده عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود

بسیار تلخ مینماید و از آن امثال این مقال برابی در دو الستہ سطالعہ این سخنان موجب مزید
کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبین است که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال
و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال ازین حالت بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات
نفس الامریه مسرور اند هر آینه ابراز همین نموده و هر چند قرار داد آنست که راه مراسلات که غالبا
شارع عام است مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت
متر سمان روزگار باشد نماید با وجود همین بمقتضای صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفهٔ شریفه
تالم بسیار دست داده بود و هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته
بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است العاقبة بالخیر و الظفر
بخانخانان قطعه الا ایها النسیم انضج بلغ تحیتی + الی من فراقه فواد
محبتی + وقل یا وحید الدهر تعبت استی + غرقت حریق فی دموعی و لوعتی
فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد + لقاءک مقصودی و وصلک منیتی + هر چند برین
میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اختفاست
حرفی گویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم اما چه کنم که
کمی تابانه سر میزند شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو
یا آقاسی فی الفراق قطعه گر شمار کند بر سر زبان چشمم + مراچو نام شریف
تو بر زبان آید + بجست وجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش + زبان زبان به سراه کاروان آید
و آنکه سابقا کلمهٔ چند هم ازین مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته
استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله از خللی باشد یا
قلم مشکین رقم از سکاین باطن خلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد
هرگاه خود بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسمان
روزگار شده است و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جهانیست چه گنجایش گله دارد
عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهاری مسیح الانفاسی رسیده
بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان عتصادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بهیچ نسبت آشنائی نجشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استفهام از عاجز است اما بموجب
المامور معذور از فهم نارسای خود می نگارد و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله
آشنائی بهم رسانند که حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غایت دشواری
بهر روشی وارد خاطر ایشان نشده باری اگر این کس حتی نفس الامری و داشته باشد در جلوت
و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیاه و سفید که بوسیله فرط
تکرار مشاهده احوال اخیار سببی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد وارد و بمساعی
برسانند و این طائفه علیه از زمره ژولیده مویان بی سر و پا و برهنه پایان صحرای ابتلا که
نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمیزان احترام نمی سنجد طلبند و اگر در ایشان کثرت که باده
غفلت مست طالب این مردان نه هنگامه وحدت بلیغ بیچ می نموده باشد ایشان این
بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در محترفه قلیل البضاعه که به میر علی شیران
روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلاع یاران بی خانمان در محافل مشاهد
ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثری نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند
با مردم کم عیار کم پیوندند * رندی چند ند کس نه اند چندند * بر ششیه نقد هر دو عالم خندند
و اگر در خلال احوال بالالی دست داده از رهگذر نایافت این یافتها بعد از تقدیم شرائط طلب یا
بیماری افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از همه فقدان طلب این طبیبان حاذق
و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال محاسبه احوال خود نموده تا ممکن
محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرموده اگر عیاذا بالله که این هم میسر شود بضرورت شطری
از عمر گرامی ابهر وضعی که باشد از دست نداده به بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود بالذات جمیع علوم است نموده اگرچه کتب قدیم در روزگار نایافت است باری بمطالعه
اخلاق ناصری و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت آنچنین چندانی
اعتبار ندارد و لعینه بمجال طالب علمی نماند که سواد روشن و فهم تیز دارد بی آنکه تجربه کنند

سخن لسنگودی و خود را راست گذاشتی هنوز راه راست نمیگیرے نمیخواهم که چو شهم هزار دشنام
دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان چه بسیت شرافت هزار حیف که بدشنام آلوده گردد گرفتم که ابله
بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت چه شد چه کار را بر طرح انداختی
تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودے
هزار قسم خوردے که ماتم این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه
دوستان زبانه کردند از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه مست باشد بدیدن
من هوشیار گردد سخن من کارگر آید مگر از حضرت رخصت ازین درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت
گذشت آنچه گذشت رفته‌اند اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان
از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند
نیامد با اینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مراد در دل اثر نکرد و بر جان عقیده خود بودم
مقتضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس عزت خود نموده خاطر مقدس را از
گرانی برارند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند
اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل بنهاد آن خدمت شوند با نفر
اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خلاص نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این
خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیله
گوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را
بردارند هزار شکر که بار دل بتصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار تخفیف
یافت امید که بالکلیه بر طرف گردد و بدخواهان خوشی کنند انجم کرا امید اگر در هیچ حقیقت شناسی یک وجه با
غلط کرده در فهمید سگ خود بدگمان شده می میدانم که اینها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت
گرد می نشیند **قطعه** عاشق آن نیست که ببوی وصال ✣ نقد جان را بدلستان بخشد
عاشق آنست کو بترک مراد ✣ هرچه هستست رایگان بخشد ✣ دو جهان را دو شاخ گل داند
دسته بندد بدشمنان بخشد ✣ سخن بسیار و وقت اندک و زمانه بالغ و دل تجرد گزین بهیچ
الکتفا نیاید **بیت** ترا دیده بینا و دل هوشیار ✣ ز خود از همه بیشتر شرم دار ✣

بجا نخا نان خط اندر میان جمع چو جانست آن یکی + یک جان نخواهش که جهانست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و بکمال او + کز جسم خویش هم بجانست آن یکی + دل موج میزند ز صفا آتش ولی خمش + زیبا افزون ز شرح و بیانست آن یکی + ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن خلاصه خاندان اهلیت برارادو بمزدوی کامهای صوری رابرآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوستی گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر شهر راپیش نهاد همت عالی گردانیدند یا بسببی دیگر آن نیکذات خوش نیت را محنت تردد و شدت قطره توزیع خاطر دلشکستن باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور اندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس سینا مهای گذشته ایما کے بدان رفته است شرح دهد و وجوه این اخاطر نشان مخاطب منصف خود نماید گرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده عست بشارت تجربه گزینان کم تصنع که در نتیجه آنها مظنون این کس است نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گلدسته معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و شرخوشی گوارائی در از عمر صله عزم درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن بزم افروز بزم افزای صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود در صورت آنچه از کوردی فرط محبت و معامله نشناسی عزت نفس آن نزهتگاه دل شورستان کاغذ آورده اولا الله خود را که لقلا فری بخت بیدار که نشانه رضامندی داد ارست از حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در انجا بازار کساد دارد و از بن جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوب هر دو طائفه را و خیریت آنها را بالکلیه منسر و نمیگذارد

فرو مانده و حرف سرائی تنگی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت وارباب افترا واحباب حسد فراوان
بوند و برای هر زنیت بد نیکها بد وامی نموده باشند و دوست معامله نافهم غیرپیدا باشد لیکن چکنم که مرا
معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم بد پذیریست سبحان الله من وحشی صحراسیکی
را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گردنده روزگار را چندین تصدیع خود
داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن انوشت اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین
کس عطا شده است ناگزیر به لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این لباس کردن اساس
رضامندی را استحکام دادن هست پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی
و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از آنست
که باین نامها بیان کرده آید و خدمات شایسته و تردوات پسندیده ایشان همه مجرا هست و چگونه مجرا
نه جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لایق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای
کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود کشتیهای جنگی حکم شده که
در بهر دیار موجود سازند بزودی سرانجام می یابد و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد آمد بارا
یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این ارادت و دولتخواهان را سفارشهای خوب
کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه
فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت
مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق از سخنان
نفس الامریه گفته شود و حضار درخانه در هوا و هوس و حرص جهان فرو رفته اند که اگر احیانا
حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که ملک کار التیام
و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت درنگنجد بدرویشان بندرت یا
کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها بشبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحبان دمیفر باید و حاضر نمیباشند بقدر
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل می گردانند

نیکنامی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات بدیدن
او خرسندیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل جهان فرو رفته است که گاهی حرفی از خداع
نفس و حقیقت کار گفته آید و نکوهش نکند بلکه گرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود
از فیل و اسپ و سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زبانی شگفتگی پیدا نیاید و باشیم برادر
گرامی حکیم ابوالفتح را گم کرده باشیم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره
چه میگذرد و نسبت از حال خود اگر نیم لیک اینقدر دانم که تو را هر که بخاطر بگذرد اشکم از دامان
بگذرد ای هوشمند آگاه دل اگرچه از صورت بمشاغل صورت افتاده است و لیکن از فرط
خیرخواهی نوشته ام که در خود ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بران اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف خیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری
برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان بی غرض
کم خوش آمدگوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن بعلانیه حاضر نموده نگذارید تا شتابزدگی
در غضب و غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش در گفتن ضروریست که امثال این مردم اینجا نیست
باشند که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از اشرار چرب زبانان که بجز زبان
کفایت ندارد و بخواهی خود نموده هزار کار تباه سر براه بنمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار
و خوش آمدگو فراوان و نهانی آن راست گو ناپدید و بر ذات خود دست از کف مور زیاده
پس هوش باید بود تا کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس و ما سوی الله هوس

بخانخانان قلمی شد رقیمه والا ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی
بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا د و آنچه در باب بیهوشی
و دانشا آئین لباسی رفته بود ای هوشمند مقتدی نشده در هدایت شدن دیده ور
انکوری فرو جستن و نابینائی را برد و بینی گزید نیست من کجا و دار الامن هتدا کجا تا در
عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب تلبیس باطن صادق
و اندیشه ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تاییدات الهی این سرگشته وادی خمول را

دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی با اسلام عتبه خلیفه زمان و پیشوای جهان آورد
و محبت و دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و
باطن پیوسته و فایده دولت تفقد نموده و سنگ بنیاد اساس تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کسی است
گردانید تا پشت پای آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است بیرون آورد
تا در پیش پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفه وقت که در نقاب
کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطران کج دان مختفی بود
مشهود خاطر حق پرست گشت این همه اسیر براه افتاد امید که هر رشته مقصود بدست افتد
و هنده می گرد و کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیره من گشته است با آن برادر می نویسد امید که این داستان را از خوش آمد گوی
و سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جای دهند ای برادر بار آنکه رحمت الهی فراوان همه جا
و همه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول آنکه اهلیت آن نیست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترده که
هیچکس را انسته زیان دنیوی اختیار نکند و ضرر اخروی چون خواهد گزید پس هر آینه هر که راه باطل رود
بمثابه کور می باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را چه زحمت بر آن کس
چه تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجربه
را بر صحت در اصحاب تعلق را عدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را الیقین
شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب دست
جستجو کرده که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدستی و ماسلی که آن سرمایه
تجارت دیگرانست سرگرم باشد بلکه خوشه آن از جهت انتظام عوام است و جمعی از مخلصان
کوته بین را در پیش راه خطا می افتد و کار شان از جهت هر روز زبون تر شود و آن
که همیشه نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش
و افتخار بر سر دوستی خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا
که عاشقان درست اندیش بسیار باشند سبب نیاز ایشان افزون خواهد بود

ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه افتند که اگر صاحب میسر سد یا اخلاص اثر نیلیست ازینها
نادرست و آشنایان نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گوش آن
وانند پس باید که با قصائر اثبات اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که
بحبر دانا اندیشه اخلاص بازدن خمسیری تا نفخ هزار نخوت در سر اندخته در مقام خواهشهای گوناگون
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی مولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر کشتی
در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این انجا طرنیاورده در رواج کار دشمن خود
باشند و اگر نادوست مقصود خود ست ادراک الهیت چه بهره چهارم خدمت فروش اخلاص
فروش نباشند که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی
دارد بخود خواهش نافت گوهر ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل سر انجر فی فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی تمتعات دو جهانی چون بکف کشاورز رات بی قصد بدست افتد آدمی از
سوداگری بهتر باشد که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و
شهوت که هر دو پای بند نفس اند بس هوش باید بود که شاهزاده خرد را باسیری اینها
ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را از زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته
نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک ادبی تا بادشاهی
چه رسد کشتن قبیله دلی می نهند معامله شهوت بجائی میکشد که چاه حرص او
با انبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شدند و اینها که جمع میکنند چه میکنند
ششم پیوسته نیازمند باید بود و در یوزه دلهای شکسته و تفقد گریشان بر طائف
بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات
احیا بر خود فرض شمرد دانسته بهتر ثانت اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت
خوش آمدگویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیر کی این شهر نجباتان
هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راستگویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد اگر از همراهان این کس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند

بملازمت او شتابند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب با پایه و ارباب زرق فراوان اگر عمر
وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید ان شاء الله بس باقی ایام بوس
بخانخانان نامه بخط خود چنانکه یافته بود نوشت چه مشاغل بسیار و در آن صورت
باب خود آمده خواندن مثال این حکایات اهل عالم از زنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر
قبول نمایند تا از امثال آنها مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش
افکنده نظارگی اند بجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار یکتائی و اخلاص فراوان
نسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان
خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و کج بینی احوال زمانه سر و برگ
حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان قطعه اگر نقوش مصور همه
ازین جنس اند ❊ بخواه دیده بینا خنک تن اعمی ❊ دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ❊ مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دور بینی
و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود رای ز دوست تر و هشیار شوتن دار
خود آزرده است بمطالعه نشو محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران غم
گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد
و نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوستی ندارد
و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته
مکتب خانه آن ذوفنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد
غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن اشتعال گرفت و خو کرده هجران را بتازگی
در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در برابر افتاد غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی
متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اندوه افزا
گشت شادی چهارم آنکه این قاصد نامه با انبار مسرت آثار آن حدود دار صحبت ذات

و توجه بسپاهی و اهتمام مهمات اشتغال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار
و عزم جزم معطوف ناصواب شمرده کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش
سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب یا اندیشهٔ دیگر آن امنیت دیر حصول انجامد
شادی ششم آنکه خبر رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در مفترضات بادشاهی عذر لنگی چند
که در آیین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرده پردازان و دوربین باشد نوشته و گفته باشند
غم ششم آنکه درین باب بوقت عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و منشأ این استغنای
این حالت از مخلصان خود استدعا کرده ای ابوالفضل لیکن قصه‌خوان و افسانه‌گوی نیستم که تعداد
شادی و غم کار انشا نمائی قطعه تو نقش نقشبندان را چه دانی + تو شکل پیکر جان را چه دانی +
تو خود می نشنوی بانگ دل را + رموز سر سلطان را چه دانی + هر چند فطرت این حیران
انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن به تقریبی رسیده ایم که خاطر مدارائی مدار او دوستی فروش
شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بنجشتی فراوان چگونه باز آمده بود و عجب است که مقدمهٔ قدسیه در
اصلاح احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و آن اینست که
بخاطر خود میگفتم که مرا اندیشه که بود آن از اخلاص و افراط شما بود که مبادا آنکه ابران نموده در مراعات
خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمهٔ آزردگی طبیعت آنکه قرة العین
دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظهٔ کفر نا برسیده در رزاق خانه فرستاده اند هر چند
کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب تحقیقی گنجایش امثال این امور نیست نه میگوییم که مرا دوست
نمی دارید یا دوستی خود را که نسبت بمنست بسیار اعتقاد ندارید این میگوییم که در معاملهٔ دوستی
در خور نیک اندیشی من نیست لیکن که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بهمین
انکس هیچ نیابند محبت تا قصاب خود را اعظم شما خیال میکنند یا رب گذشت آنچه گذشت
اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون
گوییم که در وقع گفته باشم چه پیغام و خوبیهای آن یگانه محبت و در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نشود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت

خدا آگاهی بدرجهٔ اعلی ست تحسین بخشی ازین گرم‌تر و نیازمند تر و زودتر عرض فرستند که شجاعت
و تلاش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست لیکن آنچه مهمیست
اصل مینیست اندر آدمی ÷ تا فروغ سے را بد اندازکی ÷ الله تعالی توفیق محاسبه و شکستگی
دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان دارا د محمود خان خدمتگار اخلاص
گزین ست این بار با و نظری دیگر شد توفقات او اختیاری نبود در گفتار و کردار ازو راضی ام والسلام
در شهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فسر دگر شگفتی آید گلو سے او بگیر
داد و بستان و سپید او باش ÷ از مطالعهٔ نسخه جامعه گونیه امیه مسرت پیرای
خاطر خرده دان بوده از نقوش نا ملائم که صفحهٔ جهان ازان گزیر ندارد و الحق از اسباب والای
ایزد شناسی از امور دریافت اسرار عبودیت ست و وسعت سرای دل و در بین آن شوق
سرافراز و آن عاشق برخوردار من که بجز عاشقی من معشوقی کونین را سزاوار نیست تنگی چه معنی
دارد که تنگدلی هم پدید نسازد و چه دوست و در بین من اگر از کدورت حسد اخوان دنیا میگوید
آن خود در روز بازار مردم شیوع داشت و بزرگان صورت بے بقائی آن
سپے برده بزم عیش خود را منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال
او معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسزای من نشیند و اگر
از یک رنگ نبودن فرمانروای زمان و زمین میسر نیاید خود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص
درست که سود و زیان را دران گنجایش نیست بیشود در راه معامله با فرمان روای حقیقی
مسلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری
دوستان عرفی و آشنایان ظاهر سے که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند
خود بغایت عجب ست که این معنی اگر موجب شکرگزاری نباشد باعث کلفت گارشناسان
درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل خود دانسته
کم فکری و بیجا سگالی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری
موجب اختلال احوال نشود چه در منزل الهیت که محل نزول مودت حقیقی ست غم و غصه
نمیباشد پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز ست

لله الحمد که بعد از بنیاد مدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن فواصل
خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و ناخیبری سے بود رقیمه کریمه که اگر در خور محبت
این کس نباشد باندازه قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود رسید بمقتضای بشریت
طبیعت ملول مسرت آما گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازش
بر سر و دوش خود کشید بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن * شود
سامان لقب من همه مرگنج شایانی * ای عزیز از گفتگوهای من همیشه مسرور بوده محکم انجام
راه هر امید و اگر در بعضی فقرات این حسب الحکم که آنهم جز شکوه تی ندارد حرفی چند درشت قلم آورد
نوسید گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نباید ساخت و بدگمان نشد و درباب جاگیر ساختن
پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از جونپور گرفته اند اینهمه سخن بی از بنیاد است که این طرز
طائفه دیگر است و شما از طبقه دیگر فرد از جان و دل گو بکسی پیش چنان جانانه *
از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری * شکر که این عبارات مجلس مسموع نشد و بره
کلمه مناسب داشته هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب
آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار و فتح تته در زبان دیگر نمیندازند که بس وقت
میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین امر و بیکار نظلبند و مستدعای این خدمت کرده تته را
بجاگیر خود قبول کرده این کس با تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش میکنید
سکین کار سے شود و بخشی الملکی نظام الدین احمد مجدد از حسن سلوک که با ایشان میکنند
در نظر گاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است و دولت خان لودی که احد شده است که در
محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیدانند که
بازار سود و زیان است اگر چشمش معنی بین نیست چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه
نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت بخانخانان قطعه
ذات من نقش خیال خویش نیست * من مگر خود صفت ذات توام * نقش و اندیشه
من جمله نیست * گوئی الفاظ و عبارات توام * طبیعت عنصری با نیروی محبت
صمیمی بر کارفرمایان جهان دل استیلا یافته نحوی است که من فراخ حوصله از شرح شده اند

دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن انداز تا نفسی چند بکام دل بر آرد
لله الحمد که سلطان فطرت بر سپه ورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم یا وقایت
پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت بلجاج آرای
و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار
که مقدمهٔ فتح ملک ایران است در میان آرد و اکنون همگی همت صرف بر امر کاری که پیش نهاد
همت والا نهمت بزرگ جهان و خیر اندیش زمان و دوستدار الست نموده حرفی چند
می نویسید امید که خود دوربین بسمع شریف رساند شود اگر ز رطب و یابس کهنه عمل روزگاران
نیستند تا دانم که خاطر شما همه نهشته را به هم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم
را اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر بر ناموس خیر است که مبادا به مقدمات دلاویز خاطر مشتغله
محبوس بازخ را بدین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح پیوسته باشد
دران چه شیخ دهد حاصل سخن آنست که قندهار را بهمه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف نهشته باید
زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی
اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی
نموده متوجه قندهار شد و چندان تحمل نگرانی بمردم کومکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد
اما روش کار آن باشد که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرو انهاست و برد باری
و هوشیاری را دوستدار تمکین و لیسار خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس شما ظفرنامه شاهنامه
و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و نفحات
و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و با تعلقیان بزم کثرت که آنرا همچو ما از خلع النفس اماره است
که در راه یا گو ظلمانی نتوانست کند چاه نور است ترتیب داد که خود باز دران افتد و خلوت
زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمارد و روی همت و نشاط مفرط را از محرمات دایمی دانسته
دریوزه از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن بر اینستر گرد هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیکان
بنگاه داشتن شعار خود سازد و شیلان وافر کشیدن و پایه کیفیت آنرا بکمیت افزودن
عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا باین زیست و نشست کارهای کلان

برادره خیر شود و ولتخان لازم نیک است بالفعل دو چیز دور باید کرد و هند و شتائیت ازدو کم ساخت و وقار در وا فزود جائی بهیک الاقلیم بزرگ غسنی باید کرد که بس جمع ان کار آمد نیست ملا القیار اد دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندے از بزرگان معتبر دربار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را بنوشته باشد و در وقت می رسانیده باشد لا شکیبے را از دوستان التشخ آوریم که بهم یکجا بزم آید و هم در رفتن رزم شهر خاموشی بر طاعنان اہل شقاوت تهند زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار مقرر است از سخن کردن سیرے ندارد اما چه کنم که ناتوانی سنبوز بر بستر افتاده دارد و لله الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بود ند رسید اول از رسیدن و پس از آن از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارد عزیز من درین یورش که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده و ده بیست کرده درین سر کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر مستتبع نام بلند است خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در حیاتچه تکلف کشاورز را فطرت بلند و همت والا ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد

بخانخانان قطعه قل عشوق شوریست بر من ◆ وزان شورش جهان را سوخت خرمن ◆ دهان بر بند گوش نو بسم بست ست ◆ مگو چیزیکه می نماید بگفتن ◆ از مطالعه مفاوضه انس آورده خاطر شاد چه از پیشانی الفاظ و حروف و تنگی آن موزدان شورستان دنیا در یافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه ندهاد و نیز دانست که از هر ره گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی بیار گاه گفت آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایا اکتفا نکرده استدعای نوشتهای محصر بانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانے نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا با طرز ندیا روش دور ذبان ونیا مکاتبات خود را بعدیات خوش آمد و مقالات ثنا

عقل دوراندیش معالجه من کرده ام خورسند ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چکنم که دور دور است الله تعالی شما را خورسند دارد

نجابتخانان بهیت

ای خواجه سلامکم الله رحمت ما چونی ✽ ای معدن زیبائی و ای کان وفا چونی ✽ بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده

بهیت

تا ایار اعشم تو هر شب ✽ همچو آینه بغز اشتخو انست ✽ و آنکه از سنه توجه حضرت ظل اللهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگونه گیم که چه کرده اند والله هیچ باشتیهیچ همواره بخوشنودی و بزرگی و اخلاص کوز خلوت و جلوت اند هر گز حکم نبود که در هر فرمان تحتی فرمان اعتراض سبی یار وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که تازیانه کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت در امثال این عتیرا عتیاب که چه صورتی پیش نیست سخن از کرد زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گوینها در هم اگر اخلاص را فراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دوراندیش کجا شد و اگر خود بگنه این و تقیت نمی رسید چرا نبوشتها تقنبه نمیشود گذشت آنچه گذشت بر خاطر آن دوست هیچ چیز خورسند شو سوگند دوست بخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در تحال صفات محاسبه دائمی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت دریافت مدارج معامله و شناخت پایهای مراتب روزی با دلبست و چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت

نجابتخانان

عشه بهیت سفر و رخصت پادشاهی منزل نو چون فتح قند با و ٹهٹه و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما اصلاً از احوال خیر مآل بیمول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و بهره باری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود داند همه از جدائی آزرده باشند متألم نشوند و بجز رشدی دوستان و در بین مردانه که آبروی دوست و برادر هم صاحب امر ام چرا طبیعت هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرا همه را عنها نمی کنند و الوشی بطبیعت مردم که نیک از بدنید اند فرستند اگر چه سپاهم که با بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بهیتابانه میتویسد که در بین یورش بکار دارند اول آنکه زاری ذل و دامن شد براچون غذای هر روزه دانسته تخلف نورزند

دوم در تحمیل صحیح و تنقیح آینده و تعقل آزادگی حال با پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی در آید که دولت
و نصرت در کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم عطوفت ابر غضب الٰهی ساخته باندک چیزی در شورش نیایند
چهارم جمیع همراهان سر الفنون بشی سرگرم دارند من که سر حرف زدن گو نمی نمرسم تحمیت گفتگو
در اورد العاقبة بالخیر **بخانخانان نظم** ای لقای تو جواب هر سوال + مشکل از تو همی
حل شده بی قیل و قال + آزموده من هزاران بار بیش + بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش + کی با
که نقاب مهاجرت بر داشته شود که از ناگشته منیت خامه و نااهلیت نامه نا امینی شاهراه سخن نا بتوهمی
پیغام گذاران معامله جای گوش شوخی همراه دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی
داشته باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمه چند نوشته و مقدمه دو سه در میان
آوردمی که مخاطب من بطبعم وا نشاء آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی
اکنون که با این حالت سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت هر حال دل شوریده را بهیچ مبتلی
داده می نویسید که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات ادب مکاتیب آشنایان روزگار مذکور
نشناختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود نخل محبت نام نهادمی رسید **بیت** تو آن نخ
که دل از صحبت تو بر گیرم + دگر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگر چه رسیدن این نامه شوری برسند
نبخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما به هر وضع سبکبارتر شدم فرمان معاتبت آن آل
نموده جواب آن از خجالت و تقصیر بر طرف ساختن با الاعتراض لنتسلی هر گاه شورش یافته خواهند
کرد بار بالکور رشد و که روش دائمی که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده امر یکه بشور شورش
در خانه باشد بر بلا گردد و اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده
بوده باید برای چه نه بر پائی که کس آن ذو فنون وقت شریک نیست و دو سه سخن بصاحب نکته سنج
و دقیقه یاب مهربان نگفتند اگر چه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته
بودند آن آزردگی صاحب قدردان و در بین ما از هزار یکی آمده اما آن بار یک بین آن یکی
هزار دانسته در اصلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد
بخانخانان الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار
اندیشه تجرد و خلل انداز این انتظام نگردانا و عتاب و خطاب مباسطت و ملاعبت

در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار
فطرت همسنگی آن خلاصهٔ خاندان دریافت لیکن طریق مکاتبت از رسمیات دانسته عمداً
از آن تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که زبان نقل او را بدید باشد و از آنجا که محال
مروت اهلیت فوائی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و نکیش محبت
سرنوشت مرد معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاد و مضار روحانی پرتو ظهور
دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار
هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاول
منشور اعلی بجهاد در قیمهٔ مسرت افزای نجم آور رسانیده و خاطر را که در بهبودی شادی غم بسته
بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است نه لائق
فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بر ایشان خدمت بوده
طالب محتملات عبارت و اشارت نیستم اما چنانم توان گفت اکنون عزیمت بهیچ وجه
داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یاب خوبی راه نمیدهند که این توقف یکسال که در حدود دارالخلافه
اگر واقع شد نه مرضی خاطر اقدس توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم وابسته یاد
درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و گشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد
چون بارهای دیگر از دست ناهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آنها
آن یگانه دودمان فطرت با دانشجانان چاره اندوه از بیرون مطلبی علاج
آن درد الفت دارد ای درد درپیش لست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد
دوربین است و تو بدریوزه گر دیگر دم مردم میستی این تنگ ضلالت بیابان طلب
آمده تیزروان عرصهٔ ارادت را لبسر در آورده شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون
خانه و ما + در بدر میرویم ذره مثال + گنج در آستین و میگردیم + گرد هر کوی بهر یک
مثقال + این همه تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلگشای معنی را پیش آمده بلکه و خوردن
کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند
خانه خود را جاروب نکرده خیال انقلاب شیء کار دار الاسرار دارند و بوجود قناعت نکرده

حریص معدوم اند وخسته خود را ندیده در گره آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی
و کیسه بر قدیمی و دشمن جانیست دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد
و دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند بجز وسوسه سرگردانی
خود را اگر بیاک کار این شعبده خانه و بناست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران کونی
خود را مغرور میدارد والا چون سباع و بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر است تا بخون جگر
حاشا که سباع و بهائم از هزاران یکی در هم جنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبراسی
و سیه دلی میکند بر خود می پسندد و اگر به جهانیان این حقیقت ظاهر شدی سرا بینه دشمنان
معامله نافهم لغنی که از بیعقلی در گرد انتقام اند براحتی افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی و چون دل خست این مکنون تعیّنی داد که از خلوتسرای خاطر بعرصهٔ قلم
سیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه نویسد
اول سموم خطائی که بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سر رشتهٔ مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی
و خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار
نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گوهر آن نامهٔ اعمال حسن را شسته شروع در بدمستی
کرده توقع دیگر بر کونین توضع دنیا نمیدهی از جهان چشم میدارد تا کار از تبراسی بجائی
میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش میکند
چه در اطوار خدمت چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی میرسد
که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد نشئهٔ بادهٔ
خودکامی و شبنمی از آن بدست گشته چه عربده ها بنیاد اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر شورش
داشته باشد چه دور باشد لهذا اگر صاحبان برگشیدهای خود را بچشمان نظر خردی که در مبادی
احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود نمی فرمایند آن تنک حوصله ها که در بند سود و زیان
خود در معنی سوداگری حرف اخلاص هر زبان صورت بکار دارند از دیدن این حالت کور باطن گشته
سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند این
کم خردان بدست توقع توجهات بیجا بی از صاحب خود داشته در کو خسران خسر و میمانند

تاریخ سوم شهر صفر درسال هزار نگارش یافت بخانخانان بیت هجری ندانیم چاره فراق

ولیست عجب + که هیچ زیرک خود کرده انداند چاره + لیکن ایزد بیچون و رچاره گریست اگر روزے چند

بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در مسبب اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد

الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد و نه جای خموشیدن

حاشا اگر بیان تو استمی کرد کی سر زبان آمدی که نه در حوصله استعداد و سمعان زمانه است نه خاطر

مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب هر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفی چند

تراوش میکند **قطعه** زه دوست دوم ازین زار تر چه باشد حال هزیار فروم ازین بدتر چه باشد کار

میان آتش و آب اندرون گرفتارم + که جانم آتش کاه است دیده دریا بار + شکر ایزد را که مژده

وصال سید و خاطر را از بار گران نجات داد یعنی در بیست و سوم صفر ختم الله بالخیر و الظفر گرامی نامه

رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عیش راه آورد که

مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت آتی و بخت بلند می دولتمندی آمده دید و در استعداد و عنان ثبت نست

حال هم که چه خوشحالی رو داد کو قدرت گفتار کجا قوت نوشتن و با این فرصت یافت تا بندی مسرات

خود بازنمایم **اشعار** وقت آنست که یاران طرب سر کنند + طره شب بسر روز همی گیرند +

مطربان راو بیان آواز دهند + تا سماع خوش عیشی بنوا در گیرند + الحمد لله که از آن یگانه

زمانه هم آثار حوصله حالی ظاهر شد که چندین اشفاق و الواع مجرکه از آن بارگه هند وان مفتوح گشته چنین

واقع نشده بود تا آسیب داده ارتفاع مدارج کمال کوشیدند هم انوار شجاعت که بهترین سجایای انسانیه

از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن گشت که بهر دبا می مردآزمای فرموده مظفر و منصور گشتند

و هم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان بر هر ده بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب جان شوری

خاطر ایشان ظاهر بیشان شد و هم مراسم مردی و لوازم فتوت در پایه اعلی منصه بر ز جلوه گر

آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و لوکه خوب هم رسانیدند و با چندین بیکار طرح دوستی نفس الامری

انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب القلوب گشتن مفت بی آلم تعلیم یابند

اکنون بر حسب طلب فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش بستم که دران باب شرح و هم

اکنون هر چند زود تر مرزا را بلا زمت آورند سودمند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد

که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی مر باده کامروائے هوش افزائی نصیب
گردانیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود سرگرم تر گرداناد والسلام بتاریخ دوازدهم
آذرماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه به رسم استعجال نگارش یافت بخانخانان آنکه
بجز تو کس نگزیده‌ایم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده‌ایم + من خود نیست که درین نگاه هم
که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محنت دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله
واگذارد اما چه توان کرد مصرع سے تراود چکنم آنچه در او نهفته است + و الحق از آنجا که دوری
و معامله و اسفے و بنوبر کار رسیدن شیمهٔ ایشان هست و میدانند که آن متاع چرب زبانان
خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین تراوش سُدّے اختیاری آزردگی بخاطر راه نخواهند یافت
اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درای زبان عنصری را
در بارگاه محبت گذار نیست و هرچند این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا
و نقاب استتار بیشتر پوشد و شود اگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه شیوه از خرافت
یا ابله طرازیست که عیب آن را نادانسته در پیشاید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود
اما شرّهٔ سخن گفتن با آن دانش پسند و بین خویش بیتاب داشته بدرازی نفسی
موصوف دارد و اولا من فنون الاثاره آمده بر سر گزارش بعضی معاملات دل
آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی
روانهٔ آن حدود است و آنچه در باب مناشیر مقدسه که با یران و توران شرف نفاذ
یابد رقمزدهٔ کلک تحقیق شده بود و بے شائبهٔ تکلف آنچه این حیران مطمئن اندیشه
بود اگرچه در عبارت و لفظ اندک تفاوت داشت در معنی یکی بود +
بخانخانان منت خدای را عزّ و جل که بتدبیرات شایسته و ترددات
بایستهٔ ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شاهی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری
سنگین خود نمایم آری کسی که اندیشه در سلسلت نگارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت
که من مراحے کاری را که بر وضیع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از
خود آرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات

باطل اساس حق‌ناشناس چون شعلهٔ خس بقائی ندارد و همان سنی بقائی او جزائی
کافیست چرا مهربان در این باب حرف سرائی نمایم و خود را نبقدر دل هیچ مضطرب نشود
مخاطب شریف الذات خود را به نسبت در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار
یافته مردگان پوسیده استخوان قبل از داد خرد و الا که هر گز همتی در شکر امثال این خدمات لایقه
که همچنین تک و دو و جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت می‌یابد آنست که
ترازوی انصاف بحکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس خود فربه شود باید کرد که مبادا
دست نوازش بر دوش خود کشیده شوری انداز دالحمد لله که آن نونهال اقبال را
راهی بجانب محاربهٔ نفس داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای
میان فطرت من و فطرت شماست الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و
خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت
جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت بخانخانان بسبب که این
غیر فرزندی صوری و معنوی دلنشینی ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانهٔ زمانه
گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آنقدر میخواهم که اگر هزار کس
در حق یکی بدی گویند و بد اندیشی او را بنسبت آن خجسته صفات خاطر نشان
کنند و همهٔ اخبار را که صدق و کذب آن از دست دریافته وقعی بران ننهند و مرتبه
که صدق مظنون شده باشد گاه آن را فاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا
بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده فشار را اساس ننهند تکلیف که بداندیشی
یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا محض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از جهت
آن خالی نباشند بهم رسد اگر حرف درشت نگاشته قلم خیراندیشی شود آنرا درشتی ندانسته
و آنچه بر عزم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جا نمی دهند
یکبارگی معامله خوش آمد گویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن
نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در
سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است

پیاله پیاله شراب علیت آن بکی البستن تقاضی شده و این بخفیف شیخنگی احمی شده و ذوق می
و شوق امروز نگاشته آمد امید که فشار این دو مهم معنی سرگرم سازد والسلام نجانخانان
ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران وبستان آفرینش را
که بر عمم اکثری از نفوس ضروری الدفع ست بگمان هر حجی از نفوس معطل مدت سه ماه وکسری
بسر حد عدم برده باز برفراز وجود آورده در دفع ضعف واعطای قوت ست امید که این رجوع
باعث اهتداء وهدایت شود از انجا که در هنگام شتافتن بهاک نیستی که مظنون شده بود خاطر را
تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود
وصادر خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن بکمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب
حصول مقاصد حقیقت شود واز شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسید که در شدائد واوقات
که از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار نمیافت چون تکلف درمیان نیست
واتصال معنوی بکمال انجو است که ازین ضعف کلمه چند نوسید اما آثار المتقدمین خو اب
عطایاست که همواره از احوال خبر میگرفت مشتاق خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی
مسرت ونصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارادو غره شهر رجب قلمی شد نجانخانان
چهاردهم آذر ماه الهی سنه سی وشش والانامه که بعداز وزیدن نسائم فتح وفیروزی وسبز
شدن گلستان اقبال ونصرت رقمزده کلک محبت شده بود بمنظر اقدس خدیو جهان نگارنده
ملک معنی آراینده جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابه روزگار باد رسید بنظر
تحسین وتحسان درآمده لوازم شکر ایزدی ومسرت تازه روی نمود اولیای دولت اصفیای
فطرت خورسند وشادان گشتند مژده امروز روز شادی امسال سال گل + نیکوست حال ما
که نکو باد حال گل + از آن باز که افراد انسانی در بازار حدوث وچهارسوی کون ومکان هنگامه
آرای شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته وظاهر ایشان باگاهی
وآداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس مقصود حقیقی نبوده از انچه وجه همت
علیای ایشان بود باحسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص ومعدن نیکی را
اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع وچه بعید ست لیکن من لقب برگنج غیر تمناست زده را

همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان البته از کس بر نمی گیرند
تکلف و حکایت مردم گوش ناز آخته عمل بخلاف آن لازم است آنچه در سر باب دوستان رسمی خوانند کرد
بجا آنچه آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد چنانکه روز بسیج در روی
آویزه داشت که نخی از داستان ایزدی دوستان نویسد بوکه مرهمی بخاطر افگاران
نقاوه دودمان آگهی نهد و این بیت رسم عشق که بزبان داده بودند سرمایه سازد

بیت: چو دل راکه گرد غم نگردد   از سر انجام زخود بودن کم نگردد +

ولیکن پژوهشگری خود بیار بخاطر انصاف گراهی دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد
و دل شولیده شورش یافت نظم درین چنبر که محکم شهبند است + نشان مرگ دنبی
کو بلی کمند است + نه در چنبر توان سر واز کردن + نه بتوان بند چنبر باز کردن +
هرچند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی بخت خود را از طبیعت باز خریده در ظلال
خرد در آسایش بسر برند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دید گوناگون غم کیهان
ناشناسا تواند شد چاره کرد بهر حال چاره هر کار بدیش شماست بیرون نظابند
و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف
خاکبوس خدیو زمان سبب اندازه مدارا سوی دهره سگالان گرم ناهنجاری الکه
روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیان این گرداب
گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجه مناسب مینماید
بخاسخنانان رباعی گر دل دشمن کز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت
بچه غایت کنمی + در پرده دری نباشد اندر حق تو + زانها که تو کرده حکایت کنمی +
رباعی هم یکدو زبی زغایت مدهوشی + گر چشم کنی بامن و گر بجز و شی +
برکرده تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت به لب خاموشی + عزیز من شگرفی روزگار را این
ناشناسی صبح وجود یکدام نیروی هر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی بود گفتنی برمز و ایما و برخی
با اظهار و تصریح بیرون داد و منظور ضمیر صافی در دل نگاه داشت و هرگاه بشما هم بدرائی ناشم بس با که
سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلاویز گفتار

آشتی کردم ابالبشر طینت زود تر آینه و دیگر یکیش راه نیابد و بحوی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی
میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچیو در این نزدیکی ها بپایان او دو شد سزاوار آن است که تا رسیدن
آن هم مسلم باشد و از آنجا که خبریت و بهبود ایشان از ایلچو ها را به هر نفس بلا زیست فرستاده و سر رشته
سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه از نزد بوستانی فهیم
و خصائل آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن لیوه سناسنهای
بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها و بخواه انتظام می یابد
و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزهٔ تصرف اولیای دولت می آید بست و هم
ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در مونگی پتن تحریر یافت بخانخانان خان حقیقت پیرای
راز گرامی تراز نوباوهٔ فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گوییم که دوستان را پدید آمد
مطلبی نسبت از آنجا که به ثبت السر سی نیت حق اساس آن محاسب و زنامچه خود نظر
محبت اثری افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این سپهر پرده خفیات
جهان پوی دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جوابی الهیت اجنانچه بمحض عنایت خود
آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش بای جمهور انام ست جشن
هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق ها می بخشند امید که در وقت سنوح نا ملائم و ظهور
نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی و خورسندی ست نیز مسرت
پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشند چه از طبیعت قانون دان کامل
الصناعة مزاج شناس دارد و تلخ شیرین بنا ید از حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر چون
سنبال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سر است نوشته نامه از جناب
اقبال آثاری زین خان کوکه هست در جواب معترضات پادشاهی بر آنچه بتقدیر از جا بایدر
و انهمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای هرجائی که شناسا
مزاج اقدس نیستند حرف زد و دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان نصیحت آمیز
عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند و سخن دیگر از
نکنند نسبت خاص بهتا یابنه بگفت آورد و الاسن خموش انجاسر حرف زدن ملفوظات

بفرستمہا درست اما در مذہب اہل تعلق تحبیت پسندیدہ از مجالستہا ان بیداری و ہنگام خواب
بروز نامچہ گذشتہ و آیندہ مبصرانہ نظرے اندیختن ضرورست و از اسباب ہوش ربای احتراز
لازم دانستہ پاس فراستے حوصلہ باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام
بجانب خانخانان اللہ تعالی از بیماری غلطیہای کاتب آن بزرگ زمانہ را محفوظ داراد تا محتاج
طبیعت و شورش افزای اہل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح باعث آن بشمار
گرایند و کلمہ مدبر از کلفت و مقبل را در مسرت انداز دنوشتہ آمد احتیاط کامل و استغنای تمام
مغلوب محبت شدہ در دواہیہ کتابت سرگرم ساختہ فرد عشق ست عصا ہزار تمنا مرا چہ جرم
گر خواہشی کند دل شیدا مرا چہ جرم چہ مجبور شد سخنہا او از زبان کوتہ و دست بریدہ و پا شکستہ باید
بیہودہ مخروش با خموشے ہم آغوش باش بجانب خانخانان اللہ تعالی قرین ناصر باد
ہر چند آرزو می آن کرد کہ حرف دوستی سر کردہ صورت شایستہ الخیر ترا ادمی ادا ز دواہیہ
و ہرزہ گوئے سخن سازان بیکار و ہجہای سادہ لوحان بکیجیت دیدہ بد کاری عامہ خلائق و
شنود داستانہای فرومایگان تنگ چشم بیشین کہ از نامہربے یا نیک اختری بہ نیکان
اشتباہ پیدا کردہ اند بہ تخیلات بدیع فریفتہ شود و درین وقت شروع نگاہی طوطیان شیرین
و حال او دریافتہ اگر نیروی گرد باین بنیاد خود چہ بصیرت و اگر نہ در گرد و توقف نمودن پیرایہ دولت
شمرند من ہم از بیرنگی اخوان مانع آن بلا یہ بلال دارم کہ قلم یاوری توانہ کرد و در گہ
درماندہ بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانہ چہ بعد العجبہا در پیش دارد اگر چہ پیدا نم و بتکلف
حرف سرایم کہ مخاطب را در اندیشہ تباہی نہ بینم اسے برادر بہر حال اگر زمانہ گذار و خود در
منزل تو نشان شنود دیدہ ام شاید کہ توفیق تصحیح نفس یافتہ قدم بشاہراہ فرض وقت گذاشتہ آید
و اگر نہ شاید کہ داستانہای حسابہ بمقتضای دولت تلاشی فراغت چارہ کسے فرماید
بہ بہتر روش کہ با شناوران زبان را از لغو و دل را از بغض نگاہ باید کند شاید کہ این بلا دیدہ
وسیلہ بعافیت سر کرد و از مہمات دنیوی بمضامین فرامین کہ بر سالہ اینکس
نوشتہ میشود پسند خود و خموشے میکند ہمہ مردم را یکسان خیال کردن برای چہ
و تامل حصانہ با خود نکردن چہ العاقبۃ بالخیر بجانب خانخانان نامہ دوستی حروف بیگانگی

امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکی از ینها برهم شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد و اکنون تا آمدن شاهزاده و شما یا کسی که متعهد لشکر شود تا من خود دلا واسطه نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد و مفاوضه بجهتی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن احتفاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه نیست نمایند و خاطر عزیز چو نسبت کم وقتی باشد که سنی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مباد الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا خرسند داراد

بمستشار الدولة و مؤتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش

الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه از جهت که رابطه دولتخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تر اند کرده ولیکن از انجا که سلسله صحبت را گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مباد از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بدرقه عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که با دل آلوده زبان بزنگار دارند منسلک نباشد این معنی باعث آن شد که در بیمدت مدید با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت ست باز داشت تا آنکه درین ولا بموجب حکم عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقده مقصود کشاده گردد دانا دلا دقیقه شناسا و خاتمت عاقبت آزار مور چه از مقیاس اندیشه برترست سوی عاقبت آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه باشد چگونه در میدان خیال در آید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان ست که خاطر حق گزار خود را از مقدمات

وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی تقدیم رسانند غبار آلوده نساخته
در امتثال اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب
سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای
سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم
شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز بر مبادی تلخی صور
نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار
آید چون وفور عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات بنسبت ایشان
معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که با و رمز دارد سخن بسیارست و وقت کم انشاء الله تعالی
که بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه سنی توقف
بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت
خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت
می یابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری
او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت نالی خوشامد که مفرح
دلهاست با ایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری بس کاسد است
و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن است گویا
درست کردار نیست و چه مفسدها که از بی آوری نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید
خواهش آن است که دشمنی خیالی و وهمی را از دل برآورده خاطر تنگ خود را گلستان سازند و السلام
با اعظم خان کوکلتاش والا قیمه که بنام خیراندیش خجسته کلک التفات شده بود
نهم اسفندارماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعهٔ آن مشرف شد معذرتی
که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درینحال خورسندی ندارد چه وجه همت این مزاجدان زمانه بسود و زیان خود نیست
تا در امثال این امور کرد غم و شادی باشد بلکه نگاه داشت خاطر والا آن است که اولیای دولت
صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت

بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسیاز نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین
سعادت شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس سانید از آنجا که حضرت در مقام فور عنایت
و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را کوه
بیساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق بنسبت شما میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن
کوته حوصله خجالت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد
علی الخصوص درین ولا که بیدرقهٔ اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی
گشته مصدر خدمات لائقه شما اند چه فتح جام و فتح جونه گره و چه گرفتار ساختن تنو و غیر آن چه گونه هیچ که
حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کسی باشد
که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گرداند آنچه شما بوالدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز
نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را
خواهید رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض
اقدس سانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بجوز تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه همه وقت نام میرسید بعرض رسانید که امثال این سخنان چه
شیمنی نگوید و اگر رفتن واقع باشد درانجا و غاغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند ضبط آن
رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود وجمع باشد و جاشا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پیشتر اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند
و کوته حوصلهای ناتوان ببین از عنایت روز افزون شاهنشاهی که دربارهٔ ایشان جلوه
ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که گشتن داس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن
مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن بعرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و کمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است
و عزیز هنوز این طور با منتوب بیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران انجا مصر
میکردند بایستی این گله در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم جای گله کردن آشنا ناشی و بینایی
ما دربارهٔ آن عضد الدولهٔ سلطنت نمود و بلکه چون مهمات در خانه نا گزیر بیکی باید فرمود هر که این

خدمات مفوض شود و مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت اگر اعظم خان در خانه باشد
متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا هست امیر المعامله نیز بود و همه اینها
تابع او خواهند بود اندکی به تنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس
سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته
بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته تذکار آن کرده
نذرے که فرستاده بودند مصداق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید آنچه مخلصان درگاه
بعرض رسانیده بودند گشت لله الحمد چون از املای سرگذشت بر سبیل اجمال فراغ یافت
از فهمیدگی خود و مهینه سید عزیز من گوینده را در نظر نماینده گوش بر سخن باید داشت درین هنگام
غم و غصه که ناگزیر این فنا تعلق ست لحظه بقا ورزے خرد دوربین خود راه نبرد
طریق یاری بود و نشست برخاست نوکر آقا مطلقا بر دوگونه است نخستین طریق
معامله و آن شیوه سررشته حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم
اخلاص و آن شیوه دوست گزیدن و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی
نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط
و دروگر و بنا و امثال آن که مزد ستانند و نظر بر بها و متاع دارند و شمار و
را کشاده پیشانی و شگفتگی میان رانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزے دیگر
بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به ستم و زور
بکار فرمایند چون لشکرکشان فرنگ و چتربرداران هندوستان که زورآوران جمعی را
بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است بتخریج ابراز شرط
نمی پردازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست می نویسم و مخاطب خود را
که خاطر آزار یافته و اندوه خود ستم هم می بخشم در طریق اول که نظر دوربین بر بها
و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین الضاعت
و برین تمیز اند اگر درین سودا زیان مند شوند آزرده خاطر نشوند که کارشناسی و
سرمایه سودا بدست دارند فلله که سود مند آمده باشند در آن که سود بسیار نشد و منفعتها

کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه بتمیز و
انصاف و معاملهٔ جای خود مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن
متفق اند پس اگر شخصے از نامعامله فهمے شما را از گروه بابے نداند با وشورش نمیکنیم که باندازه
دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول نخواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان
برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقهٔ دیگر واو از گروه دیگر با آنکه در منصب جاگیر
و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از ینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی با آئین
توجهات خاص الخاص با شاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان
شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام
بزرگانه را میسر شد که در ان با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را همرا بر پدر
بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا او را چه برده در برابر خود آرید آری انصاف
زنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را اینجا راه باشد و چنین
مغلوب غصه شوید اگر اعتراض رنگها رند گور گنجایش داشت در زمان سابق هم بود همین
حال خلاصه همان سخن ست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیزمن چه مردم
بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا بگفتند که چگونه آدمی
بر جای چه نوع آدمی نشسته است و محض خود نفسی بیش نیست که بجای نفسی جای گرفته است
ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از گفتگوی خود شکایت نکرده اند همیشه باستانی
هر که از غیر چگونه سخنی گوید او را گفتگوی خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود دانست که عاقل و وزیر
از اعتبارات معنوی دیگرے که بقاے دارد آزرده نشود چه جاے اعتبارات
ظاهرے فنا پذیرے اے بزرگ زمانه شما که تاریخهای باستانے بسیار خوانده اید
چه دل به امثال این مقامات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
غضب و غصه مستولے نباشد شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی هم میسر است
تا با امثال این مقامات پردازند شکر الهی که همه صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و همه
بزرگی ظاهرے حقیقی دوست و دشمن که شما را حاصل است درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را بانک تامل بل بی تامل خاطر نشان است و هم که آنجا چند وقت است بنظر نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کفر است چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص
جز با خلاص نمی پردازد بلکه فهرستی می خود را در پیرواهی اخلاص شود میدانند چه میدانند که اخلاص
متاعیست بی بها اگر نقد کونین آورد برابر آرند و مخلص دل آن نهد گوهری بی بها را بخزف
ریزه چند فروخته باشد مرا نزدیک به یقین است که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت
و فزونی مشغله و فراوانی صاحب بعضی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید تنگی
زمین را از آسمان گذرانند اگر با این همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر
بر نمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود خود گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه
خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام خبر است که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل
اشیا نگاه کنی همه خبر سند بها بدست افتد که محتاج ناصح و راه نما بیاره نشود و نیز اگر اوقات
و ارکالم هم میرسد و اگر به سبقی دوست میباشد و بواسطه آن سخن راست نمیتواند گفت
و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید گوش که بشنود چه
از قدر هجوم بدنهادان و شریران آن خیر اندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی
مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست
گشته اند و خوشامدگو را از خدا می طلبند و از راست گوی خیر اندیش که گفتارش بقدری
تلخی دارد بهزاران فرسنگ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته
راه مکاتبات بکاینات بسته بوده دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه بید انهمه از
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت
رسانید که جز خرمی و خوشحالی کامروائی دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر چنانست که تا حال
متوجه شده باشید اگر خاطر دقایق دان آن بزرگ زبان سیل فته باشد دیگر سخنان گفته آید
که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی هر جاست نیست که دادار جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی شما را از انچه نباید و نشاید نگاهدارد و العاقبة بالخیر

با اعظم خان مفاوضهٔ قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود بنیابت اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان
رسانیده مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سوء زبان خود گذشته
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشاء این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن
لیکن چون این سیت فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت می شود
سیما النفس تعلقیان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بر آن نهاده اند و من که با
طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته زیست
مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل که از شعار اصحاب صدق و محبت
ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر چه با این طائفه شرکت جهد بد
پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده
باشم الله تعالی او شما را در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان
دارا د زیاده چه نویسد والسلام بر تن آسا سلطنت زین خان کوکلتاش نزدیک کام بخش
مراد ده مقاصد مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد تاریخ
هشتم آذر ماه الهی الغایر متاس نخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را نمیخواهند که درین مستان
بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه سیل قدش انشت که این مستان در اتک باشند لیکن بخاطر
این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند
اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بر روی کار آید خود
چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید و او آواره گشته با ورالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را
متوجه باید شد زینهار در امثال این امور ننگ بکوته حوصلها نباید کرد و اگر گذیر آن عمل نباید نمود
پیوسته مشوره بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده
میبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شما را نسبتی با اهل عالم نیست اکنون که حکم شده ا
که قاسم خان و آصف خان بر وشی که شما فرمایند آنرا فرموده پادشاهی دانسته این خدمت را
باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی برفراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که

که درست ترین متاع آنجا نیست در یوزه نمود و بگوشه نشینان قناعت گزینان استمداد نمود
و بمجذوبان جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه
نویسد الله بس باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی هفت بیست و ششم شهر صفر سنه هزار و یک
در رهتاس قلمی شد و السلام عزیز خان کوکلتاش مفاوضه شریف بهجت افزای
خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل
معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشته انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شکایت آگین قانون دوربینان روزگار را اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند بسزاست و اگر مفرح
دلهای اندوهگین خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی محبت تعویذ
آرای خاطر مستمند هجر گداخته نام کنند لیکن من که گهر از خزف جدا می کنم و نیک از بد می شناسم
این مرد البسه دهان برافراشته بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب
و پستی سمیع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو
برداشته میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فراوان منست بتاریخ یازدهم صفر
موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همانست که در فرمان عنایت که
صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر هیچ مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف
فرمودن لایق است و اگر بکشتن ماندن و بکس فرستادن شما آن مهم تمشیت میابد مناسب
آنست که آنرا سر براه کرده خود را بالغار رسانند که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت
مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد
و چه چیز است که معلوم شما نباشد فرمان موعد بیست روز روانه شد و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رفته
بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر لقاصد وقت نامه و قلم نمیباید + والسلام
عزیز خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی پنج بیست و ششم ذی الحجه سنه ۹۹۸
نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ
شادمانی فهرست ابواب بهجت نسخه مهمانخانه صد تهنیت مفاوضه گرامی ملاطفه نامی رسانید طبیعت
بانادان و دوست که دوستان را — غذای دل و راحت جان فرستد

سحوا نتم که سطری از اوقات عنبر که در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت
صرف کرده تحفهٔ لائق که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن عیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد
اما چون دیرگاه است که دلاویز سخنان جز بزبان نگار زبانان بی بهره خاطر نمیرود و خود را
بصد اهتمام ازان باز داشته و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح ضمیر صفا
نواب سپهسالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب
گرفتند ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی گرداناد زین خان کوکلتاش صحت ذات
و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ نفسی لازم احوال آن یگانه روزگار
باد اگر در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیلست که قدرت آن ندارد یا قوت
گفتن نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن میخواهد که محبت قدسیه خود را بمشتی
باطن خراب ظاهر آراسته گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد
غیب دانست آنجا تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر
دوربین ایشانست لله الحمد که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان
نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران
شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنا نیست جلال [illegible]
آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد با بست مستقیم که از فرمان
خرد برای رسوم متشبثان برگزین شدن توانم و جسمانی مشابهت ندارد تا آن وسیله پرسشهای
صوری گردد ولیکن از نسبت یگانگی معنوی بهرهٔ وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد
دوستکام باشند زین خان من که مقیم آستانه الهیتم اگرچه ترجمان زبانه ببدن
عنصری بسم هم از خود و هم تحسین دارم و هم از شما و اگر بهتیا بانه شوق دل اتنا لعبت نمایم
اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمیکشم اما از شما دنیوی که آدم را بنا آدمی
دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالت هست المنة لله آنجا که متاع بیسالی شناست
احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما ازانجا که نیکان زمانه کنار اهلان کارخانه شناخت اند
دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این نا نویسد آن کم فکران پست فطرت چه دانند

الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار درخور دریافت بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهارم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بمهین خان گرامی نامه نامزد این خیراندیش شده بود از
ورود آن مسرت اندوخت آنچه بیاللت وقت استعلام رفته فضیحت کردن را شرط اول ساختن خود دست
ساختن خود دست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت
نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک مے افتد و میداند که چنانچه دانای حقائق
امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف ایام که نگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه
فوت این شرط بوده و اگر نه بلطف نغور ستی آگه مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان
حقیقی حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق بر هم خوردن شایان دوستی
نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آنست که آزرده اندر زنام نهاده باشم حاشا
این از قسم دلبستگی خود در میان آوردن و متاع خود را سره کردن میدان از افزونی اخلاص
و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود و بآن نکته سنج خردمند ور نگاشته بود الحمد لله که بعیار
آن خردمند پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان بزرگ نشانهٔ صحبت داشته و لش بدست
آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن بر خاطر ایشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر
آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسید و آفرین گر فهم خود دست همه عالم بملائم و مطبوع آنهم بها
خریدار است گزیدهٔ مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده
در خوردن هر تلخی بلندی که در سرانجام این نشاء برین فرمودهٔ لسان الغیب عمل کند

بیت

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست + با دوستان تلطف با دشمنان مدارا +

هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که این گزین روش بهین و جبهٔ هم آغوش آن
و دربین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم
و باز می‌نویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و در درگاه ازین
چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس تعلق بغایت
مغتنم ست اما اولیای دولت انظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند خواجه را
نباشد مارا ایجق کار ست گو خواجه اینجا باش و هم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش یافت

بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

این نامه الیست از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسارست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیارست در ماتم زندگی و ماتم گساری حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضورست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بی بزرگی سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر والبصیرة بجزع و سوگواری مشغولست چون از منتسبان خانواده صلح کل با رضا یا تسلیم میگوید در عین شکستگی خاطر و برهمزدگی باطن کلمة الحق با نفس میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و اگر نه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گزا و حادثهٔ غم فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا با خاکساران تعلقی را گر در امثال این حوادث جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدن سائر ست درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی لباس آدمیت را پوستین سبعیت نام باید بلکه مقصود آنست که آن ابرار درخود را به تلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزرده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که درچنین نازلهٔ جانکاه هم از والدهٔ عطوفهٔ خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نارضائی سپرده و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست نا فهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سرانجام را تشبک انتسابی

از حال عبرت مآل شنو و نسخهٔ کهنهٔ فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه به دولت و سعادت آبا و
دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاه بود وثوق تمام است که درین روز
اقدام الجواد و شاه مسرت خانهٔ نعمای الٰهی منیر بانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند
اما از ان اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بچید را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود
دلها بخشیده و لدار مهیا دهند. کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را
اول قدم است خود را باید شناخت از زمرهٔ خواص بوده باشی بند جزع که از عوانان است
نباید شد و بصدقات مبرات که متفق علیه عقلا است اشتغال باید نمود انا للّٰه و انا الیه راجعون
ببست و هفتم شهر ربیع الاول سنه ۹۹۸ نهصد و نود و هشت قریب اتک قتلیے شد
للشیخ فیضی فیاضی مفاوضة والاتراک مسموّان بهم که دوم ربیع الآخر نگارش
یافته بود هشتم آن نسخه دیگر سرائی بر پا نند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
بعلم وافر و عمل فراوان بوفور رسوخ دو رب بینی درین هنگامهٔ عامهٔ تماشائی وا رادهٔ الحمد که مرا
زبان جزع که شیوهٔ خرد تباه کرده است امتداد ندشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل
صبر از محیط سالی کی ممدوح بزرگان است رسید از انجا که فقر گو کم همتی خود بنظر مے آید
این سر منزل جای شکر است لیکن از بلندبینی و پیش وی برضا راضی نمی‌شود و بجز نزهتگاه
تسلیم خود را شایستهٔ شکرگزاری نمیدارند و انچه مرقوم شده که هرچند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده
و با هر که سمت. بات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخش نے و چراغے
در ظلمت آباد بی صبرے او افروخته نمی شود اے دانای آگاه دل هزار بار روشن تخن
نان و بیج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی و حسی اگر باین شغل خود
قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بندد و بغایت بمیزه و از معنے دور
طبع مبا بر سر این کار هانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست و تا بمجانسبات
خصمانه خود خواهی نخواهے برپا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند اورا اقتدای
اعمال عدشیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار
والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن صبر

بدست آورده اندی رضا گرفته عمر گرامی اهم اغوش تفویض داشته کامیاب صورت و معنی

گرداناد و العاقبة بالخیر بشیخ ابو الفیض فیضی سلمه الله تعالی بگرامی وسیله ایشان

تسلی خاطر ضعیفا که با شیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده

این مدعی کتاب معرفت از هیچ بار اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را

از متشانگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار منظر گردانیده اید و آنچه از

مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی امست برکاته نوشته بودند موجب مسرت

خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگویند که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر از نسبت

طلبی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی

بس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل ناقصان و ساده

سافران بادیه طلب فراوان سال درین نشاه دارد و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل

ملکات سنجیده بدهاد آمین شیخ فیضی فیاضی دنیا هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلده

فاخره لاهور عریضه اشتیاق که ذریعه اتصال صوری است رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد

چه توقیع و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران

والا نژاد بر دل این مشتاق میرود الله و لا حول دیده حقیقت بین نظاره گر میشود

از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج مبنعه ظهور میشتابد اگر بصیر نگراید

چه کند حاشا حاشا اگر گهی نشود چه نافهمیدگی باشد ثانیا چون خدمت صاحب و پادشاه این

کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد

ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی بوسیله

دوربینی و حق شناسی و خدا پرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس اخلاص پیشه و در

حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور دست و نگار خاطر آن

حق طلب گشته آن گروه را از بادیه ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای

یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدنست اگر ازین دوری ضروری

آزرده دل را از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره ور داشته باشد امید که عنقریب بصحبت

ومسرت وحصول مقاصد پسند کہ نگارندۂ خاطر بسیارست وچون مسافت دورست
درفرستادن نامہای مسرت بخش کوشش نماید بجان آفرینش و دیدۂ
دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیہای نفس الامری نصیب آن برادر
گرامی باد دیروز آنچہ در آویزۂ طبیعت و فطرت نوشتہ بود و شکرانۂ فیروزمندی
گزاردہ تفاؤل حصول مرادات برشمرد ولبسیار رامش یافت مگر کہ آہنگ آن دارد کہ با
ناملائم روزگار و برادران پرخاش جوی راہ آشتی سپرد تا گزیر وقت آنست کہ آن تیج
مضمون را بیاد آوردہ بلحظہ تصور آن معانی نماید کہ خیر محض جز ذات حق نباشد
وشر وخیر برابر وشر غالب چون شر خالص طرازہستی نگیرد ہرچہ برفراز پیدائی برآید خیر غالب
خواہد بود و ہر آینہ عاقل سرا با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد
مصالحت اچہ افتاد و چرا نشود لیکن از بیرنگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشہ بخاطر نگذرد
واگر خرامش نزہتگاہ رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دانم تا گزیر آن حال آنست
کہ تعقل نماید و تکرر نظر کند کہ فاعل حقیقی جز ایزد بیہمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا اللہ
طبیب ناشناسا کہ معالجہ او متوہم ست تلخ دارو کہ بخوردن دہد بکشادہ پیشانی وگشتہ
ومنت پذیرد داد ارجہان آفرین آنچہ بد و بفرستد چگونہ و چرا آزردگی را راہ دہند آدمزاد
را دو نظر ست کم کسے باشد کہ از آن بہرہ نداشتہ باشد یکی حوالہ بخدای کردن و او را
دیدن دوم چشم از و پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوہ برد و غم کاہد
برضا و تسلیم سویدا و بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور آنکہ در آفرینش
دیدہ دل بجہت نخست کند و نگاہ برکمال نماید شیخ فیضی فیاضی اللہ تعالی
آن گرامی برادر راز وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آوردہ از حوادث روزگار کہ خوی
د عادت اوست متاثر و متاذی نگردانند و چون خلعت مردانگی پوشانند حالت فرزانگی
نیز بخشند مسافران کاردان سرای دنیا را آن قدر کار و بار در پیش ست کہ آلودگی بہ سبب
اندیشہ فرو برند از پیشہ سستی و پیش رفتن یکی آزردہ نباید بود دوش اول شب عنایت نامہ
حضرت قبلہ گاہی دامت برکاتہ از پنج شش کردہ رسیدہ ازین حیثیت کہ مژدہ قدوم

آن مجلی نعمی بود و مسرت افزود اما از ین جهت که آن اشرف برادران بواسطه تپ همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد بشیخ ابوالخیر ابقاه الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رساناد امروز متوجه منزل پیش شد شما را بخدای کریم کارساز سپاردم اندوه و ملال بخاطر راه ندهید بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نروند و در خبرداری فقرای مستحق باب الله و دلجوئی ایشان و در یوزه دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت مرد دل نیساورند و به نیکان و بدان راه خیراندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی از آدمی از خودبینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد بشیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شائسته خواب بیداری نماید و در تحصیل خواهشهای زبانی و برامد مقاصد صوری هرگز با هیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق از سختی دل بهاانه نهادن ناگزیر با تدبیر خود را بجز حفظ ظاهری چیزی نشمرند چشم دل بر نیرنگی تقادیر کشایند و آن قدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجاوربان مجمع خداجویان رسیده نیایش نمایند در خواهند بشیخ ابوالبرکات ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن است که جمیع برگزیدهای الهی بدرجه قبول رسیدند از جمیعیت هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصله فراخ انگاشتند کنند و هر کاری که کنند بی تامل نکنند و ماداهم که اندیشه درست نماید و نیک و بد آن را بدیده دور نه بینند و بدانایان مشورت ننماید در هیچ کاری شتابزدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی اجتناب و دنیا در هجوم مردم باده ایست کارش غفلت افزائی و هوش ربائی بشیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که تلخی فهمیده تسلی خویش نمود با همه جوشش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری و اندوه گرانجانی ست در نقلچه نوشته شد بشیخ ابوالخیر مد ظله العالی رقیمه آن ادیب کجابرا

میداده باشند نخستین خبرداری شما روزی که دوست و دشمن بسیار دارد دوم شیلان همه روز کشیدن سیوم
الوش خاصه بردم کلان و یکه جوانان کارطلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دائمی
مسلوک داشتن پنجم اوزبک در خانه ایشان شایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده ها اگر سوار شوند
چه هنگامیکه بنشینند و چه جائی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب حضوری آنچنان
مضبوط گردد و نویسند یا صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد ششم پروانه
گرفتن نوشتن و عزت نوشته خود را التزام بودن هفتم پرسیدن سخن رسید یا مواد مظلومان دادن هشتم
جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان بر یک کار گذاشتن
بطوریکه از احوال یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون و
بی حرمتی ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را ازین نباشد همین نوشته را
در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن
عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشانست لیکن از انجاکه
بعضے سخنان میشود و دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بزبان رفت الله تعالی توفیق اعمال
شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ آنکه بینند که در نیکو
خدمتی و نیکنامی کرده آن منحصر درانست که دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجای
آورد و از جمیع دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شما را مساعدت نموده بملازمت چنین بزرگی
مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که منظور خاطر است خاطرنشان جهانبانان
سازند خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم باید که نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد
که دولت بفضل الله چون شعله حسن است الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام
که شعار نیکو رانست نصیب کناد بقاسم بیگ خان تبریزی از دیهات لاهور یاد
همواره بجا سپه افسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه از آن فراوان
دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی و بردباری چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از دور دیده دوری
ایشان تر قبل آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سکه فتح ناک پیش را در نزهت آباد شادمانی فراشته
در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدتی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبای

و هم فرمایند ای سخنی ار چه بنده را لازم است که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد و قطع نظر از این
در شعاریست عاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرهای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند
تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس بلکه آیین
سوداگران معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان سے عنایت باشد اینچنین اندیشه
بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نماید تا مورد آفرین و فرمایان
ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد و تکلیف که
صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد در نصیحت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی و قال آنرا
مذکور شود اینها تتمه یک پهلو سخنهای بزرگان پیشین اند کی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند چند به دور سیارهٔ صحبت حاصل کرده عزلت اختیار
کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات است که در حوصلهٔ بشری کمتر گنجد یافته و در آخر یا شبی قیامت
را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای
چهل ساله علاء الدوله را در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل بیدلی بدست آورده بود در
در پلهٔ دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تا سعت و افسوس
داشت که اگر قدر این دل میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم الغرض
هم این داستان برای عوام الناس است و الا بعاقلان دور اندیش چه نویسیم که ظاهر است
که در درویشی کار خود تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا
و عقلا است که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است فرصت کم بیان بهتر
که خود را ازین باز داشته نشان بگیرم و از هم دیگر نواب اقبال آثار میرزا جان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان با هم اتفاق و یکجهتی دارند که در کارها
پادشاهی نهایت پسندیده و خوش نما است خصوصا و لیتند سے که نظرش بر بیوفائی دنیا
و بی بقائی آن افتاده باشد و ابلهانیان خاصه بدشمنان خبر نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد
تا ملاقات همراهان بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند

وپیوسته عز انفس وقایع وسوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب و دنکوت قلعهٔ مستحکم اساس نهاده با تمام سانحه و دارونگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام آن برذمهٔ ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرا سے بهم رسیده مرا که سرسخن گفتن بکائنات ندانستم محبت یاری مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست با شما امروز در نظر با من و راستی و حفظ الغیب مرا سم برادری نظیر عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادرے ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین و بیم با بستے افتند بے شک این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل نشمه از اندیشهٔ تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدهٔ خوانین بلند مکان صادق خان همواره خاطر محبت گزین جویان صحبت محبت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس آنست که در رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از اسبکه طرز دور و یان عالم شده نمیخواهد که در آن روش محشور باشد بعد الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون قرة العین ارجمند متعهد مست آنرا یکی دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکر پادشاه به دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان همگنان ظاهر شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسیم که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خانخانان را که بغایت گرامی است پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آنچنان است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نماند جمیع مراتب کوفی و الهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی در یافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت با قلیت و امثال این جمعها مثل شما دانای موز دانی بنیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست

خود میدانید که اجزیه فنای صاحب ولی نعمت پادشاه خود مطلبی نیست محض برای ارتفاع
مدارج دولت وزافزون صاحب همواره در خیر خواهی خیر اندیشے آن بخت بلندان جمع در امتناع
نداشته ام چنانچه بر همه روشن است و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزاده اقبالمند نیز دراحست ام
که مبادا بخاطر کسے رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانے خود بی صاحب
خواهم خدا نخواسته باشد و اگر بتقدیر مهلت چند روزه دهر دیگر در لباس تعلق باشم خصوصاً که
همین برادر شیخ فیضے آن طور سلوک فرموده بحضرت آنجناب نوشته باشند گرفتم که خیر اندیشی
من کسے بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم بر طرف حق استاد وے
بجا رفت امید آنجنابانست که اگر فی الواقع تقصیرے هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای
آنکه تهمت بدگویان نهمه ایست از جا رفتند شد الحمد که خیر خواهی مرا سبب و علت التفات ایشان
نمود که زوال پذیرد غرض از ین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بجناب کشرف
حضور داشتند حکم فرمودند که چیزے برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست
سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود
مقبول نیفتاد و از انجمله باز و جره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا
فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان** ایزد توانا مردم قدردان
محبت گزین را بسیار دارا د وقتم بتقریر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسید و نشاط خاص
معنوے بمطالعه مثنوے شریف هم داشت که گذاشته مفاوضه رسید و از خوبی
بهوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر آمده اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری داد
وظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار بیاید بیاید اکتفا از ین بخواهم که مطالعه اخلاق ناصری
نموده اوقات برشد ظاهرے ضائع نگردانند انشاء الله جواب سلام یار بهمالاک مدار
جعفر خان دیوان ملقب به آصف خان صداقت نامه محبت افزا
ورود یافت واز وجه خاطر منشرح شد و آنچه درباب شکایت آن شخص قمی فرموده اند
حق بجانب ایشانست لهذا ابیاتی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن
و جمعیت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد

مکرریان کار آینده خطاکننده نوشته و شنوید و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن را که متضمن
خدمت فرو شیست نمیکند الحمد لله والمنه که ترددات پسندیده و عزمهای درست ایشان
بتازگی خاطرنشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون
باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی
ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود استدعا میکند
و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داور غیب دان داند که درین کار
تحصیل دوستی و سرانجام پرستاری نمیکند و بنام نیک که ایی بنا بر خودم دلانست خاطر ابرین ندارد
و ضع سفتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت لازمست
این خلیفه برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع
فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود
میشود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گوید و این کشش که بتوفیق
شگرف الهی بگاشش همیشه بجهار تسلیم جابجا رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین
این مقدمه سعادت که دست آویز صلح کل بل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخره
هستی نمیپوشد مشرف گردد چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی
همخوابه شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا و نادانست و امروز که با شرارت آهنگ صلح نموده
خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی
و نیکذاتی و دوربینی بخاطر شما متمکن باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگرچه فیما بین رابطه
رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف
و بی مبالغه شمار البسیار دوست میدارم چیزیکه از ان بقدر اندیشه هست آنست که تیزی
و باندک چیز از جا می شدن که شعار بیشتر ایرانیان ست پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون
دل صفا و ذات خیر اندیش دارند نکته که بتوجهی لائق برطرف شود ظاهر شد الحال آنست که آن
خطاکننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گردانند اگر بمقتضای بشریت تندی و
تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملایمت افزایند

تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در خانه بی خواهیم عرضداشت الیشان بر وجه احسن گذشت

و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیک التماس شده بود که به پیشکش آمده

اهتمام نمایند بشرف صدور یافت عنایت ایزدی تعالی فلسالارشما با و چهاردهم شهر یاه سنه سی و سفت

علی شد بها آصف خان و قضایای مصائب ناگزیر جز صبر گفتن و تحسین آن نمودن

یا ناستودگی بی صبری ادا کردن در آن بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن بهر یکی شکست و حرف

خردمندی و زیرکی با مثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره ور بید چگونه گوید نمی خواست که نامه

هم اراده تسلی خاطر مجروح شکافته نماید که با آنکه خود را بتکلف رسوم مترسمان در آوردن فعل عبث

کردن است لیکن چه چند در بیعه بودن صد با پیش می آرد و انهم یکی از ان شمرده کلمه چند

نوشت الله تعالی بهتر تکوین و ایجاد رسانا د العاقبة بالخیر به بهشت پدر حاکم بلاد بندر

ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گزاهی رسید از بیان

یکجهتی و دوستی مسرت روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت و کا

بایتصوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در

گوناگون بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته

سر باز زنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم

و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والاگوهر و سرخی یکجا رضامندی

درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد

انجمن از کوتی آرا تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا

ناوردن اعیان آن ملک از روی شکست و گردنکشی نیست سلطنة دولت و اقبال

بزرگی شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون سپاه جنود فیروزی آلفصول از فزونی آتش

نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود که

معامله بر و باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم بپایهٔ پیدائی خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده

بخاطر اقدس راه یافته آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکتا که بدان دیار

رود آن کار نیز بسازد و یا بملازمت شتابد براه سعادت می آرد پس از استان ورا ز

این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی آن جناب
مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود به سرنوشت آسمانی آن پیش آمد
اکنون خیر ... جستن مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان
کوشش کنند که به نیک و بد دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما
از دیر باز میشنودم در روز هنگام ظهور نشست آنچه به بندگی نوشته بودند همه به انتظار در آورده و خاطر خیلی
خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یادگار را بیکران
موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت نموده
آن نسبت را جواب حاصل کنم در صورت هر چه شاهزاده والاگوهر قبول و قرار داده بودند بظهور
خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته بندگی معلوم
خواهند کرد و دوربینی و عاقبت اندیشی فرزندی باد به **قطب الملک حاکم گولکنده**
و دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه آن خلاصه دودمان سعادت پژوهی انقیاد
خاندان سپهداری محبت افزا گشت و نوید یکجهتی و دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر شما
و شهر یا ... بجا آورده بودند موید آن اتحاد این سرپرست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی
که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسر برند گانی را در مرتبه شناسی گذارد
شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت
حضور و صحبت دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش
انتظام مییافت درین ولا بواسطه دو امر که خود بجهت آن ازینجانب بدارالخلافه آگره مراجعت
فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بزبان مقدس رفت که دادار بیهمال
مژده سلطنت گیتی را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت فرموده و دولت و
اقبال را روزافزونی داده جائیکه در باستانی زمان کارها از فرمانهای روزگار به دشواری می‌آمد
از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا می‌آمد و می‌آید و نیز فرمودند که شیمه والای ما آنست
که از بزرگان روزگار اطاعت شایسته بخواهیم ایزد تعالی خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما
سپرده چشم بر ملک و مال او نیفتد معاً ... مظفر حسین میرزا و رستم میرزا و جانی بیگ

وراجی علیخان و راجه رام چند و بهیاجی و سایر سرگروهان ورنگار تلبیسیت بس روشن و شماره این باب
بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک برداشته ما بود و از بدمستی باده دنیا قدر آنرا انداخت
ازنظر باافتاده و فقیر و رزتی جهونه نامزد آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن و سفر آن پذیری
توقف نمانند و نیز فرمودند که از نبودن مغیر مخبری در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد
خاطر اندیشه‌ها دارد و اگر فرزند که نسبت بندگی توجهانرا فرا گرفته بطیعی و حق گزاری را که دمه سپید اند
ترا در آن ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمای
شاهزاده والاگوهر بمسامع همایون رسید چون آن مدهوشی و سرکردن لشکر با هم جمع نگردند فرمان شد
که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازند ولی تا آمدن قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را
بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد و خبر نخستین هیچ کاری نمانده وقت را
غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از
نیکان این ستاره اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش
سرانجام یابد و منتج آنهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسای وفی
فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین
نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در مهر بایشان آورند بعضی سخنان دلپذیر از زبان [illegible]
وکلای ایشان معلوم خواهد شد دوم الکه وزری باد به راجی علیخان ولد مبارک شاه
فاروقی فرمانروای خاندیس حسب الحکم اشرف جلایل دعوات صافیات
که متکفیان ارائک قدس بوده و فوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیند و شرایف
تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام بانی افزایند
اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد و علا و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا
دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسالت بنماید چون تنظیم بخشش انفس و آفاق که ازمنه منجذب
قلوب و اعنه جنائب جماهیر بدست مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم
ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسائل استیلاف کافه انام باشد در مبادی حال
و فواتح امر چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که سر آینه در تمشیت [illegible]

و مؤید گردانیده بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق
اقبالش با وتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب
خاص و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن مظلمه است گردیده در
سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات البرکات و دوام عزت و آبروی
آن خاندان سلسله کوشش میجنبانیدند اکنون که ناموسها یکی شده و دوستیها باینجا کشیده خود ملاحظه فرمایند
که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد بود و با ثر این نسبت سجیه آمین
ظاهر خواهد شد یا نه و آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دارند نسخه
بصفا و ضیاعت گرامی مسرت بخش و حالی میشوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال آن نوشته
سر سویدا رساله کشف فرمایند العاقبة بالخیر بر راسخ عالیجاه علیخان حسب الحکم مفاوضه
بهجتی و ملاطفه یکتا دلی که در سلک نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص
از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت نقاوه دودمان فطرت
سر امد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان عضد الخلافة خانخانان ملاقات
کرده اند و پس از ان بغره ناصیه اقبال قرة باصره سلطنت و اجلال پیوسته ملتزم خدمات شایسته
شده اند چگونه بگویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از ین بگذر آنکه
چنانچه خدیو جهان مرشد زمان متجه است که آن نیکوکار بزرگان از نکیب حوادث روزگار در کنف
حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان باعث ظهور بخشیده و چه از همه آنکه اشرف برادران که در
جوار رحمت ایزدی مغروق مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی
آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در بلندی ایشان خاطر ایشان همگنان
گشت و چه از دو فتح که غائبانه این حیران آفرینش را با ایشان و قسمت بود داعی جبلی خیریت
ایشان میخواهد و چه از همه آنکه کلید دکن بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن سعی ایشان
میسر شد الحمد لله و المنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون است و جمیع مطالب و مآرب مالی و
ملکی جانی و ناموسی بخواه حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان
شاهنشاهی را اعز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه

منت پذیر محبت رهین منت میگرد انند الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی
ارشاد دستگاهی اللهم خلده و ابده بنهایت توجه دارند وچون بر نسبت والا درگاه آنست
که بمدارج ترقی سفر باید وز یادتی منصب بعوض تابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل ست آید
زیادتی منصب اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض
قدردانی ایشان فکیف مراعات حال دوستان عنصر باین دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال
دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی برحسب عاده با کمال بی تنزلی تحریر نموده بتفصیل خواهد
فرستاد ودرباب نقاوه متقدمان وخلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان
را در کشمیر نمیدید هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی
احوال ایشان بغایت متوجه دانند بشجاعت شعار میرزا علی بیک اکبر شاهی
نامه محبت اشتمال مطالعه افتاد بقدر شگفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد
دارد میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن ورواج آن
طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست وجبین خاطر این طایفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده وگره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص
بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود وازانجا که بر شجاعت و فهم واخلاص فطری افتد
معلوم میشود که ایشان ازین گروه والاشکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از
مشغله شکرانه اخلاص و افر بشورش طبیعت که خبر بر ظاهر نظر ندارد واز معامله فهمی اورا
نصیبی نیست نخواهند پرداخت ازان باز که آمد وشد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا
که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق ست آشیبی که این طایفه را رسیده
ازان جهت ست که از سفلی مصاحبی یا از مصاحب بد از فروغ خرد بکیسو شده در دام
طبیعت که نه دل دانا دارد ونه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص انداز
نتایج این اندیشه نور نزد آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی
آن نیکذات را بگانگی کلی از طبیعت دهاد وبا فطرت عالی وهمت بلند آشنائی
بل دوستی کناد وقطع نظر از اخلاص معامله فهمی وبقار خداشناسی از تقدیرات

ایزدی گکامند نبیسا ند و چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل عاقل
باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذارد در کوچه نااهلیت که شاهراه طبیعت ست
افتد زود بفرموده خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده متشرف گردد
خاطر اخلاص منشا دگر دنا العاقبة بالخیر والظفر بفیض خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان
از ورود گرامی مفاوضه مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیراندیش بالذات را دیر داراد اگر
ارسال رحل و رسائل را از قوه بفعل نمی آرد نه از ان سبب ست که نسبت آشنائی درست با کمه
محبت تام باین ظهور نظر ترغیب و ملاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا چه این امر بانفراده
مستلزم محبت کامله است چه جای محبت با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات شریف
ایشان فراهم آمده است و نه از ان جهت که نشاید زه غفلت بهیچ مستی زده از قدر شناسان
گردانیده باشد و نه از ان روست که از معامله فهمان بی تمیز باشد و نیاز ان بد نتواند جدا ساخت
بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل فن نیاد را باره از اصحاب شعور نیست می بیند که این شاهراه
مراسلات را اهل اتفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته
باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را از ان گذرانیده در معامله دوستی که معاو
دائمی خیرخواهی لازمی از ان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبة بالخیر خواجه شمس الدین
خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی که مهمان عزیز اند محترم داشته اگر زندگی رو دهد
هر آینه سعادت آمود نشاتین خواهد شد و معلوم آن راست کیش هشیار خرام باشد که آن امر برگ
داشت نسبت هر طایفه بطرزی دیگر ست لیکن پاس چهار چیز یکسان اتفاق دارند نخستین
رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و
دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی او تقلید این نافهمیدگی را گذاشته
بهمنشینی تجربه و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور بشایستگی سرانجام خواهند پذیرفت
سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند همه کارها
برآید حوائج و مهمات خلائق را اهم داشته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و
با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نماید و در فراخی حوصله و برداشت املا تم تگاپوی شود

الحمد لله که بخشمندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از ان خوبهای ستوده
نیز دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت
سلطانی نباشد که آن را شوهم گرفته اند غمخوارگی و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان
از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند بمنگویم که در پاک تعلق ذهنی نیز ستوده است این انجمن
بدوستی و خلاف گرم است لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک ورزند و نیز
شماره از فرزندی زمانه کبنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلبند برسازند تا کارها
فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوشش محبت است نه ظهور امر مجدد و اگرنه اوکار
ر یاپان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام باعتضاد الملک
راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی
آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که باین طبقه علیه در شناسائی قدر
صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته
این خیرخواه جمهور انام را برین داشته که کلمه چند در باب حقائق آموز نکته بین امیر لطیف
آملی که در بزم و رزم همراه است نوشته داد در شدت و رخا مصاحب است مجلس آرا و در قصص
و بسط بهم یاری است بی تبدل نگارش رود امید که آن یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار
دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون است متیقن انجامد
طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان با این طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات
آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر معتقدات
میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گوی
برای کرشمه هنگامه خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست
اما همیشه هوشمندان بخت بیدار تکاپوی تمام و جستجوی بلیغ بکار برده بزرگ نهاد فراخ زمانه شناس
اندازه در باب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش پیدا کرده اند اگر میر فرمیر را سهل
دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی معنوی بی اختیار در هفته دو بار یا سه بار
در صحبت ایشان میرسیده باشند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد براجه مان سنگه شرف الف شوق

وجلائل محبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان نمیسازد و این متاع گران مایه ابازار نمی آرد چه
از بسکه مشتریان این جواهر بے بہا بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در
کساد بازار کشادن نه از آیین سوداگریست الحق چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آیین خردمندیست پس
ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ مینماید اول آنکه اگر
بعضی رعیات در پرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست
که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب
اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی و راستی فراغ برناصیه حسودان روزگار نهند ولله الحمد که کما
این مراجعان مانده آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیا آنکه در سرانجام
مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرداوری نام نیک که محصول شناختن
پایهای آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردنست و در مراسم واپرسیتها و دستها
کار آگاهانه عمل نمودن است امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود
بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج و در بین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان
در یاب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن
زمان مهمات آن صوبه و خدمت اوریسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
حقائق معامله باشد که محبت انتهای شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی
و خدمتگزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت
او خاطر مبتهج ندیست که بخدمت بخشیگری سپاه خود نامزد شده از شایستگی خدمت حضور
رخصت او در پرده توقف میماند چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی
آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت
فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجا می خواهد آورد ایام الهی سنه
سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب

بحکیم عین الملک اللّٰه تعالی آن حضرت خیراندیش را در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات
خویش سرگرم دارا د بعد ظهور می رآلش افروز شوق و محبت دلبسته دوستان حقیقی را در انتظام
مهام خود چون مترسمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح آنرا جز شناسا فهم
شرطے دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش حضوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای
معنوی پیوسته مسرور ست خوشوقت گردد و افسردگی دل که از شیوع ناملایم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صنائع بکمال هرچند داغ حدوث داشته باشد
در نظر دوربین عرصه وجوب قبح تر از پندارک عقول ست فکیف که پیرای عیوب کوته بینان
گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه نظام این مجمع انسی ست آورده اند در
سرانجام آن بکمال سرگرمی کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه
فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش
نسازد و با سبب نپردازد در رسد گشاده پیشانی و شگفته خاطر باز شتافت با تدبیر ناقص
این کس مناسب که هر اندیشه تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را
از تکاپوی اسباب باز داشت قرة العین عبث الله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی
خود را بظاهر سپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت و وداد از دولت بهره مند و از عمر
برخوردار گردد والعاقبة بالخیر سلالة الاکرام حکیم همام نوشته این ورد
نامه السیت وزر افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامے
که بر فائق حکمی و فائق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار ست و نه حکیم همامی که منظور انظار
عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر
علامة الوری مولانای عبد الرزاق گیلانی بوده سرامد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی
که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست
و نه حکیم همامی که مصاحب یمنی یازده ساله این راقم ست و نه حکیم همامے که این حیران
دبستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم عشاک دارد

بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای هزار
تجدد بل پذیرای اعتلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گر است
رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس که روی
لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را + هیچ استم که شطری از مخادعات نفس و
مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب عورت نگذاشت که این
شیون نماید پس حالا بهتر که لب شکایت بسته بشکر متعدد و زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر
ادا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که ولش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته باید و معنوی که
نفس الامری همان تواند شد مملوست میگوید که آن برادر بتلقین تصور نماید که در روزگار آدمیت
و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار یا تا بنا آنکه خاطر فیض
مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران
زمین است و خاطر با هوس مشتاق تسخیر آن جا بود و لیکن میداند که بمقتضای التحریض محروم صاحبنامه
که پسند خاطر اقدس تواند بود بما آورده‌اند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه بتسخیر جزائر
فرنگ منصرف میشود باری هرچه شود زودتر شود که خاطر مترود و خوب نمیباشد زیاده ازین
رسمیات املائی کند و خود را وشمار التعدد [illegible] نمیدهد هفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج
در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول
غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن گردید از بسکه از آنکه خاطر نگران آنکه از بیماری ایشان
آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قادر دانان همان تواند بود در رسانید اگرچه از توجه و ا
روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواسته‌ام از بسکه در شیم دعا و
از مشاغل لا یعنی تقصیری میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت و چه از آنکه مطالعه
آن رقیمه که موجب کالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را تسلی
لائق فرموده چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی است بعضی امور
بر پیشگاه خاطر حق اساس [illegible] توضیح داده که از کالبد گفت پیر و لسنت الله تعالی آن معدن
خیر اندیشی را برومند ملک معنی گرداناد و آنچه مشعر بانسانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی

توستے افتادہ باشد امید کہ بہ بدرقہ توفیق ایزدی بامن جہر خوامیدہ غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند
دیگر چہ نویسد کجا استعداد مخاطب تجویز نماید کہ زبانی برشمیات بہیزہ روزگار پرداختہ غم افزائے نماید
ویدہ توفیق کحل باد حسین خان برادر قاضی حسن الحمد للہ کہ خاطر مشکل پسند قحط
مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینہ شایست و شایان الاعطیہ آنکہ بہ دوستی
خلاصہ خانوادہ النساے نجیب الدین قاضی حسن کہ با فضائل کسبیہ شرافت ذاتیہ
وہبیہ فراہم دارد کام روای محبت و چنانچہ این کس بہ ہمونی اقبال و بدرقہ دولت تسخیر مکامن
حسنات آن حسن الذات راہ یافتہ و دوستدار است و آن بزرگ زادہ قبیلہ نفس ناطقہ با نقاب
بدنامی بر دوش این حیران دبستان خرد و قست این شوریدہ شورستان طلب صحبت گراست
اسید کہ بر ہمین نہج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچہ از ین جانب متحقق است از ان طرف
نیز متحقق گرداد ابو الفضل چہ سخن را نا فہمیدہ میگوئی محبت تو دلیل مودت اوست از ین
اندیشہ نادرست بگذر و بدانچہ لازم وقت است بپردازد عزیز نامہ نامی کہ بہ برادر گرامی نوشتہ
شگدلی نمودہ بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب آورد اللہ تعالی گرداند
بخواطر صافیہ خیر اندیشان مرساناد اگرچہ جمعے بخت بلندان راہ تجرد اختیار فرمودہ بکنج خمول
فرو رفتہ اند اما پیوستہ گروہی از شیر دلان تیز رو کہ بدوربینی و تیز روی خود بر سر تقدیر وا رسیدہ اند
خود را تماشائی داشتہ نا ملائم را ملائم انگاشتہ اند و جمعے کہ باین آستان سعادت نرسیدہ اندر حسرت
در محنت دانستہ از شکایت لب خاطر بستہ اند و نیش روزگار را نوش دارو خریدہ اند دانش والا
و فہم درست کہ بروز غم بکار نیاید بچہ کار آید لیت و لعل و اعتراض بر تقدیر ایزدی دانستہ آن
دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر برگذشتہ بر سم و عادت سخن کردہ میشود کہ الحمد للہ کہ دوستان
دشمن کاہ دارید کہ بزرگان روزگار در جیب حسد شان دم خوش نمی زنند باید کہ بہیچ وجہ و
رسم خاطر را متوزع ندارند کہ قطع نظر از محبان دلسوز کارساز کہ بار از دوستان بردارند و منت
بر دوش خود نہند پادشاہ روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رافت ارجمند او بار حاسد
کاسد است و متاع راست کرداران ایج شما کہ از عمدہ درست کرداراند مرا ہمی چہ اندیشہ مند
باشید و آنکہ جمعے از دنیا داران بہ بد دولت از قضیہ ناگزیر موزدان کارخانہ تکوین سر افراز

معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابو الفتح واز حادثه جانکاه افلاطون الزمانی
ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ نفس والا داشت وملک معنی را با عالم
صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهر آلوده نموده اند وبه بر خاطر افسرده مرده
خود نهاده اند آن برادر این مقدمه را آرزو نکشیده نوشته والا امروز آن گروه مرحوم پیچیده پران
تیره روزگار را خود آن می کنند که هیچ دشمن نکند حیف ووفا که به تجربه این گروه نکرد درین
خموشی کنج خرد در صحبت سخن آورده والا در روز بازار مردی گفتار مهجوریست **فرد**
آهن تنگ بهای جذب محبت کشیده حرف ❊ ورنه درین طریق گفتار فائم ❊ الله لیس الباقی هوس

بجهان نورد آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که آزادگی

خاطر دلگیر تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا داره ابو الفضل مشتاق خود دانند ویقین او
باشد که هر گاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش او را گنجایش نیست فرو می آید خواهان صحبت
صوری ایشانست آنکه اشتیاق خاص سفر موصل سفیر باید اگر چه در عالم بشریت معذور از ما در
نشا معقول عذری دلپذیر به دست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کرده
که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینائی امی تارک فرض وقت بیهوده چه آرزوی
نوافل میکنی هوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضائع مکن چه
جای فراهم آوردن تمنیات عنصریست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی نوشته مشهور شده ام
ونه برگزیده من سیل هجران بشریت وحرمان عنصری چون چیزی نان کومی نادانی چه التماس
کنم همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سمای قدس بگشاده پیشانی وشگفته خاطری
بزمین معامله دانی آمده آرایش صورت ونظام ظاهر را برقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت
شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بوده کشته بود
بس شوریده وجمعیتی بود بس آزارنده اکنون که در لباس تعلق در آورده جلوه کرامت فرموده اند
نزول برج علیا را که جز صوری نیست در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه آرایش نشاء تعلق
دانسته سر انجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند وآن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول
العمل داشته در خور استعدادات روزگار بسر برند وبخرج ودخل وا رسیده بر دوش رفتار روزگار

بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان هست همانطور در خلوت نشستن
بتجرد چمیدن و تجردی شدن آسان سهل کار آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری
در دبستان معنوی او نرود و چنان تربیت نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران
این دو عالم حظی وافر بردارند و باین حال اگر دار سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایه الیقین رسد
بسبب شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده
و خاطر جامی وارد است دعا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا
و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از
از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده کلام موزون آن
نشاء صوریت و خفا ناشناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من باکسی ست که ترازوی قدردانی
و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و زیان
خرید و فروخت نباید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده گرد از خود را چون گوید فهمیده گوهای
خود در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را
آسان دانسته در تصحیح آن بداهت کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی طبیعی فساد بدن و
هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دارو مزاج آدمی شود باعث خرابی
نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین
و دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال بنویسید اساس معامله دانی و خداشناسی بر آن
باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی خوب جمهور عالم و خیانت ملکه و حیله در شیوع تمام
و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است
درین خرابه که حق کسی بآن متعلق نگشته باشد پدید آوردنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب
زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتیکه بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در
کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر چدان
اسباب کندن و برآوردن نیاید میوه خدا آفرین که مالک کسی نباشد و زراعت غیبی از آلودگی
دست تصرف بشری منزه بوده دارد بجهت عالم الغایب و در ازین جا بجان سائر محترفه و مکاسب

بی توان برد و قطع نظر ازین هنر معالکه اندکی از بسیار گفته اند نخستین قلم سپاهی معاونه جهان
بالست و اول اندیشه سود اگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خود داند کو سپاهی که
از بخت بیداری این کار بهبت انتظام جهان خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار
نماید و کو سوداگری که محض برای آنکه طبقات انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت
گرم کند پس کار لقمه از گلستان تجارستان آمد اکنون از خارستان سپه ستان می آید هوش
بامن دار این عالم عنصری از مشیت الهی از افراد انسانی پر به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن
مملو و در هر کوچه و منزل کوران خود خواه که جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه نباشد شان بگذرد
بسیار اساس آدمی عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر
پس خردمند دور بین شناسا که ایزد جهان آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده
عالم آرای صورت در سرمایه همه مناسبات معنوی مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را
که قطع نظر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافته انتظار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الهی با
به سند فرمان روائی جامی داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیده
خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت
حق طویت او غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با قسام تباین و تخالف
و حدت قهری در آورده هنگامه قهر و لطف گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن یوجها
را از نیک معاملگی حسن انتظام صورت باوشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا
عطوفت کامل ظاهر و باطن صورت و معنی ارواح بخشد لیکن بمقتضای عقل و دور اندیش که مخالفت
آن منازعت خدای جهان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صدور سے
اینچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد و رشته
ریاست عامه قوانه شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین منتظمه او مصون بماند آن بزرگ
جهان احق نگاهداشت اگر چه تعیین آن بر دست همت آن فراخ حوصله و دور بین عدالت
گستر منوط است چه هر قدری که شوکت کبری سر انجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله آن
کارخانه سلطنت انتظام آید پس لقمه سپاهی در گروه عدالت و داد پرستی و داد و ستد آمد

بفراوان کوشش و پیری بخت بهم رسانده مامور گردانند که هر چه بفهمیدگی خود یابند در خلوت ملاحظه
میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد شنوند
و جز آن دوست ندارند و آدمی نژاده بواسطه مشاغل بهمه نتوانند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه
دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر ناپدید باشند بتکلف چندی را بهم رسانند و که باین گزینا
روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر بخشی خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که
در قولا ارسال یافته بود رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رنگ چیزهای ناخوش آزرده
بود و از درستی مزاج ایشان و ایمنی از گزند بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه
چنانچه باید نپرداختند و بهجت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست رود بجا نیست
آزردگی ما رو داد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در
پیشانی شما متبین بود اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت انچه گذشت اکنون فرصت
از دست ندهند و تدارک آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش آمدگویان برای
آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانه اردوی منصور نمایند
و جمعی که از ناسپاسی بر خاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا از زود بلشکر فیروزی اثر
ملحق شوند انشاء الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد یکی از خوانین عبدالله خان اوزبک
سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت
خاطر نشین اولیای دولت است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی مذکور
زهی دولتمند بخت بلند که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی
گرداند هر آینه از برکات نتائج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی
دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را یاد میداده باشند و آئین
کاردانان عقیدت گزین آنست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل
همرنگان همپیشانی خود میکوشند ظاهر است که آن سعادت منش در هر دو کار روزبه خواهد
بود و چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر بلک تقدس گزید بایون اشارت
گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو

که مکنون حقیقت بوده باشد باعلام آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شفقت آثار
سیادت و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشر الطف توجهات
اختصاص یافته بداند که پیوسته از عز الفضل و آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب ازو روز بروز در یافت خوبی ذات او دلیل استوار
بهمت می افتد امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل جا دارد بمنظور بل زیاده از آن به
عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه باموردنیوی که از خواب بی اعتبار تر است از سایه
بی قرارتر بس خجلت دیده بیابد و نهایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که از اوایل خود
آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبای همت ست پیش
گیرم و تا نیاپرورده احسان صاحب مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این منظور نظر شده
گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین نست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و هیچ کسی باشم
که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از دور بینی در من گمان
گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجا می آرم تا از زمره نیاسپاسان حقیقی
باشم تبرک از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته بعم
اخلاص رسیده محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت
تو باشد نخستین کار آنست که در افزودنی و معموری آن محال صالح بسیار اراضی و رفاهیت
رعایا خصوصا رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی و تا شایان آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده
از سایر عمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در ترجیح فائده دانی
در فرستادن آن تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد
الحمد لله والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگرچه در سرانجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم
بعنایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه
بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بدهد پس بر ذمه حقیقت او
لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در هر باب
بخاطر رسد اعلام بخشد تبرکاً دانسته نوشته ام والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر خطبه تفسیر بعضی از آیات سوره فتح

رباعی یا فاتح ابواب علوم و حکمه | یا رافع اعلام ایاد و نعم
ای گشاینده درهای علمها و حکمتها | ای بلند کننده نشانهای نعمتها و نعمتها
عرفنا من فضلک ما لا نعرفه | علمنا من علمک ما لا نعلم
شناسا کن ما را از فضل خود چیزی را که نمی‌شناسیم | بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم

محمد کسی یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا
ای کسیکه فرستاد محمد را بسوی خلق رسولی که امانت دار وحی است و مژده داد او را بخطاب انا فتحنا لک الخ

رباعی للروح جماله جلیس الخلوات | للعین جماله انیس الجلوات
برای جان تصور او همنشین خلوتهاست | برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس است
اهداه الله من صلات الصلوات | اضعاف اضاعیف رمال الفلوات
تحفه فرستاد او را خدا از بخششهای درودها بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة تحیة
درود فرستد خدا بر وی و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین پس این تحفه ایست تحفه سپاسگزاری

وهدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک
و تحفه ایست منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ

ابی الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بین له
ابوالفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا بر وی درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او

آیات جماله و جلاله لاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله
نشانهای جمال خود و جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایه خدا

فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک المشرق و المغرب ضرغام
در زمین پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر

غابة الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره
بیشه جنگ تایید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید برای قلعهاست و ذکرش

سُمُوِّ قَدْرِهِ وَمَكَانَتِهِ فَإِنَّ أَقْيَالَ الْعَالَمِ مِنْ أَدْنَى غِلْمَانِهِ وَأَمَاجِدَ الْمُلُوكِ مِنْ مُقَبِّلِي

بلندی مرتبه او را و منزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان وی اند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان

أَقْدَامِ أَرْكَانِهِ لَا يَسْتَهْمِسُ أَحَدٌ فِي التَّسَاوِي وَالتَّوَازِي وَالْفَتْحُ عَاشِقٌ لَهُ فِي الْمَعَارِكِ

پاهای ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جایهای نبرد

وَالْمَغَازِي أَبُو الْفَتْحِ جَلَالُ الدِّينِ مُحَمَّدٌ أَكْبَرُ شَاهِ الْغَازِي لَا زَالَ أَعْلَامُهُ وَدَوْلَتُهُ مَرْفُوعَةً

و مقامات جنگ لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت و بلند

مِنَ السَّمَكِ إِلَى السِّمَاكِ وَجِبَاهُ الْمُلُوكِ مُغَبَّرَةٌ فِي تُرَابِ بَابِهِ الْمَلَاكِ وَلَمَّا كَانَ دُعَاءُ

از ماهی تا ستاره و پیشانیهای پادشاهان غبار آلود در خاک در او که مقوم ملکیست هرگاه بود دعای

مَزِيدِ دَوْلَتِهِ مُتَوَطِّنًا فِي لِسَانِي وَتَوَجُّهُ حُصُولِ فَتْحِهِ وَنَصْرِهِ مُتَمَكِّنًا فِي جَنَانِي لِأَجْلِ أَنِّي

زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جاگیرنده در دل من برای آنکه تحقیق من

بِيُمْنِ زَمَانِهِ الْأَمِينِ شُرِّفْتُ بِتَحْصِيلِ جَلَائِلِ الْعُلُومِ فِي أَوَانِ الصِّغَرِ الْمُلْهِي عَنْ

ببرکات زمانه او که مبارکست بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از

غَوَامِضِ الْفُهُومِ وَلِأَنَّ فِي فَتْحِهِ حُصُولَ الْمَطَالِبِ وَفِي نَصْرِهِ الْوُصُولَ بِالْمَآرِبِ

باریکیهای فهمیدها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها

فَإِذَا حَصَلَ لَهُ فَتْحٌ جَدِيدٌ عَلَى مَمَالِكِ الشَّرْقِ بِإِفْنَاءِ الْفِرَقِ الطَّاغِيَةِ الْبَاغِيَةِ

پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش

بِالْقَتْلِ وَالْغَرَقِ انْشَرَحَ صَدْرِي أَقْصَى غَايَةِ انْشِرَاحِ الْمُنْشَرِحِينَ وَتَزَايَدَ رَوْحِي

بکشتن و غرق گشتن کشاده شد سینه من نهایت مرتبه کشایش و شادمانی شادشوندگان و افزود در خوشی من

وَسُرُورِي حِينًا بَعْدَ حِينٍ فَآثَرْتُ لِتَهْنِئَةِ هَذَا الْفَتْحِ أَنْ أُفَسِّرَ الْوَقْفَ الْأَوَّلَ مِنْ

و خوشی من دمبدم پس گزیدیم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سُورَةِ الْفَتْحِ لِمَا فِيهِ مِنِ اجْتِمَاعِ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ وَهِيَ الْفَتْحُ الْمُبِينُ وَغُفْرَانُ الذُّنُوبِ

سوره فتح زیراکه دران آیت اجتماع پنج چیز است وآن فتح روشن و بخشش گناهان

الْمُتَقَدِّمَةِ وَالْمُتَأَخِّرَةِ وَإِتْمَامُ النِّعْمَةِ وَالْهِدَايَةُ إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالنَّصْرُ الْعَزِيزُ

پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب شده

وَهَذِهِ الْخَمْسَةُ كَالْأَرْكَانِ الْخَمْسِ لِهَذَا السُّلْطَانِ وَهِيَ الْمُقَدِّمَةُ وَالْقَلْبُ وَالْمَيْمَنَةُ

و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه وآن ارکان فوج پیش و لشکر میانه و بازوی راست

وَالْمَيْسَرَةُ وَالسَّاقَةُ فَمُقَدِّمَةُ جَيْشِهِ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا وَسَاقَتُهُ وَيَنْصُرَكَ اللّٰهُ

و لشکر چپ و فوج پس پس پیشرو لشکر او فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس او و مدد خواهد کرد ترا خدا

این آیتست انا فتحنا الخ ۱۲ — ینصرک الخ ۱۲

نصراً عزيزاً لان الفتح والنصر اوّله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله

مدد غالب زيراكه فتح ونصر اول آن وآخر آن وپيش آن وپس آن است وفوج ميانه او تا بخشد ترا خدا

ما تقدم من ذنبك وما تأخر لانه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات

آنچه مقدم شد از گناه تو وآنچه موخر آيد زيراكه آن واقع شده بعد مقدمه وبراى آنكه از قسم ذكر اسم ذات

للملك القيوم كما ان قلب الجيش مقر الملك وميمنته يتم نعمته عليك ويهديك

پادشاه قيوم در نسبت چنانچه ميانه لشكر جاى قرار شاه است وفوج دست راست او تا كامل كند نعمت خود را بر تو وفوج دست

صراطاً مستقيماً وتخصيص اتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة

و تا نمايد ترا راه راست وتخصيص كامل كردن نعمت با ميمنه براى خصوصيت اوست بزيادت بزرگى

فشرعت فى تفسيره وتاويله واوردت ما لا بد منه فى تحقيقه وتفصيله واودعت

پس آغاز نمودم در تفسير آن وقت وتاويلش وآوردم آنچه ناچار است از ان در تحقيق تفصيل آن وسپردم آن تفسير را

فوائد شريفة سمحت بها اذهان المدققين وفرائد نفيسة حليت بها زبر المحققين

فائده هاى بزرگ كه موافقت نمود بآن ذهنهاى باريك بينان ويكتا درهاى عمده كه آراسته شد بآن كتابهاى محققان

وزوائد نكت افيضت على فكرى الفاتر واوابد فقر صيغت من عين ذهنى

ونكته هاى زائد كه ريخته شد بر فكر من كه سست است وباريك فقره ها كه ساخته شد از عين ذهن من

القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة الفتحية وفاتحة الفتوح الالهية وان تجلت

كه كوتاه است وامید آنست كه قبول كرده شود اين تحفه فتحيه وسرنامه فتحهاى الهى وامید آنست كه روشن شود

صورة مرادى فى مرآة افضاله وتحلت قامة مقصودى بكسوة اقباله لغلم

صورت مراد من در آيينه مهربانيهاى او وحلى پوشد قد مقصود من بلباس اقبال آن شاه آرى

تيقنت ان وجه مرادى يرى فى تجلى نواله وصور مقاصدى يشاهد فى جمال

يقين ميدانم كه روى مراد من ديده شود در آيينه بخشش او وصورتهاى مقاصد من ديده شود در جمال

مواهبه ومناله فطوبى لسعيى وبشرى لجهدى فجعلت قولى وما لا بد من قبولى

بخششهاى او ومنفعتهاى او پس نيكوئى باد براى سعى من ونويد باد براى كوشش من پس گردانيدم قول خود را وآنچه ضرور است قبول كردن آن

دعاء لبقائه ولقوة هذه القنوت اشتغل بدوام الدرس وذكر الحق الذى لا يموت

دعاى بقاى آن شاه وبسبب قوت اين دعا مشغول ميشوم بدوام درس وذكر خدائى كه نخواهد مرد

فى الخاتمة حقيقة الحمد لله حقيقه على تيسير اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه

حقيقت حمد براى خداست كه سزاوار آنست بر آسانى ختم شدن اين تفسير وبر توفيق او ومدد او

على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده وتحقيقه الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا

بر فراغ يافتن از تمام كردنش وترتيب نوشتن آن وتحقيق آن ستايش براى خدائى كه راه نمود ما را باين امر ونمى ديديم

و از ابتدای حیات حسی جوش بوده بعضی اوقات ما را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی
دلست و بیگذاتی از حرف و صوت گذشته بوصل شایسته سر کن تیقن بعضی و مظنون طائفه است بنماید
و دل هر ذره کردار هیچ خوش بیساند و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامه مستعار نتواند بود
تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی
بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است می‌نمود و آنچه بمقتضای وقت که بحسب اتفاق نسبت
فرزندی دارد خوش می آمد می‌نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد نود و شش در لاهور
فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی
کرامت کن که از بدیهیات اول آگه شده و بر سوانح کوشیده اگر خبر نشنود و صابر بوده اعتراض
بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش ست کی باشد که از بار ارادت باز آمده در کار رضا
خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند
در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از مکونات بالا تمام وحشت داده بود خصوصا از صحبت ابنای
زمان و اخوان روزگار که طبیعت از همه یک نام عارض گشته اگرچه بواسطه موانع ضروریه که
ضرورت آن رهگذر و نارت هست قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران
سیمی جوش دا با بدقدر عنایت بعنایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس بعد
از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از سر اضطراب رود و بهر جانب شتابد
انیس نمی‌یافت بانه بالتجاهی شتی میسر نیست در اثنای این حیرت سرگردانی خاطر را رغبت به صحبت
گذشتهائی که زنده دلی و فارغ خاطری ایشان متیقن جمعی و مظنون طائفه بود شد تا آنکه
گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است
افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد
ترصد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر اندازند آنست که این ملتقط را بآن حالت
قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بالانصاف نزدیک نخواهد بود بیست و ششم
رمضان سنه نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه کچکول ختم شد

ازغایت بیمارین مجبر بیقید است که تمنای آن ندارد که در زمان خوابی و تنهائی که عزونت تجرد گرفتار باشد این محاول ترجی
درکاشانه این هشیار است اثر از قدر تا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این ضربه
انکاشته است از اسباب مزید فریبی نگرداند الهی دست این مجهول حرمان را نه از جهت تربه دوش باز وقشته او را از مسابقه
تحصیل خود جنایتها نیچه داشته بود بظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که آرامی را در آن مجال نباشد
مشرف شود و از بند نعمت کشتی وجود خلاص شده در بیم عیستی نباشد عبدالله را کجا سر شکرگزاری وجود
وچگونه او را ترس علم به پناه دعا بر داوران آید امید است نه و اهمه بهم ای ابوالفضل شهر می
از شهود بیدار که از عبدالله عبد العلمی آمدی و از آنجا افتان و خیزان العبد الطبعی گرچه مدتی در کسوت
ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی نزند که از بند بند گی نجات یا بی
شرع انتخاب شرح آداب المریدین و حل پیشان ازو دی اضطراب جنا دادن
ریش الش و قرین سوزش بوده گرد سراپای تجاهیان میگشت و به پای شکسته و چشم نابینا در
مسالک المعارج جانیان سلوک نموده مشاهده خورسندیهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج
سعادت بخود میکرد و از مخادعات نفس اماره فاضل و غافل بوده از فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاف
شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا با طلب او را در مطالعه شرح آداب المریدین شیخ
شرف الدین منیری وزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر
فضول افتد رقم پذیر قلم تا محرم شود بنابران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف آن نموده
سخنان والاویز خود را اسوه سیما نماید از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده او لاشقای بیمار خود ثانیا
مداوای مفلسان بیمار طلب چشم دارد این چه ژست که میخواهیم و این چه خرافات است که میگوییم بهمان بهتر که
که خموشی بزبان ببرزه گو بسته ازین مجال گوئی باز آییم و خموشی مسافر گردم رباعی گر با قلم حدیث تو گر کنم
این سر گفتنگی بی محکم کنم دل سوخته چند فراهم کنم بر گفته نگریمی و ماتم کنم الهی دیده بینا سے
یا شهر عشقائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمای از کشمکش
کون و فساد نجات بخش استغفرالله ثم استغفرالله اگر نه داعیه دعا بودی
ازگرداب بیجائی که زبان طلب درگاه کریم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور
در آورده و دراز کرده بودم کی سر می براوردم نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر

خاطر الحجو بهٔ من چه سخت گشت که بعبارت درنگنجد بهیمایم که چنان از عهدهٔ ادای برآیم **ابیات**

هست بیدای حکمتش بیدا　　نیست پیدا کنار آن بیدا
قدمی چند عقل سرگشته　　هر طرف رفت و باز برگشته

و چون قائد تقدیر ازل این حیران هیچدان در کل ماندهٔ را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمثابهٔ در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک ساخته که از لذت حیرت که بموجب بشارت فطرت و بستی قابلیت گاهی هست بیدادارانهم باز داشت **رباعی**

ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما　　وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما
بخندد روزگار و بگرید بعمر　　بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما

صاحبا دنیا نالائیسال عما یفعل شانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عباد اللهی بعبد الطبعی آورد من اگرچه وثوق بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی است که این حالت آنا بیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو دریوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهم و الدنیا رهی بیاری چند گاه است که فطرت با طبیعت من زبردست و در کشمکش بناحق مان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز **رباعی**

صبری نه که از عشق بپرهیزم من　　بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من　　پائی نه که از میانه بگریزم من

سبحان الله عجب حالتی و مشکل مقامی پیش آمده که باطن با مر بابل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ شد مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مور ضروریهٔ این لباس تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای الطبع قدیم طائفه از خلان که فاموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشا میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ نمودند آنا صدق نیت و حسن طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریهٔ این شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یکدفعه آن چیزی

اَللّٰهُمَّ خَلِّصْنَا عَنِ الْهَوَاجِسِ النَّفْسَانِیَّةِ وَالْوَسَاوِسِ الشَّیْطَانِیَّةِ وَشَرِّفْنَا بِمَقَامِ الْوُصُوْلِ وَاَوْصِلْنَا لِعَالَمِ الْعُقُوْلِ **الله اکبر**

برخوردار آستانهٔ معرفت رنج جائی کشاده پیشانی تواند بود که بفرسنگی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خوفی گره ابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیب او شود او باشاد مانی آشنا روشنا شد و بزرگ

ای عجب من عاشق این هر دو ضد، اگر تحفهٔ شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم
نجات داده بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنمی اما بس بار گران بر خاطر برادران من که بهی نوع
من اندر نهاده یا مراز وو از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای بار گرانی این گرانان
کوی نشیبنا دالی ازچاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خرید
در طویلهٔ این علف خواران زر بندهٔ میداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر گران
مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که
سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیبیان باشد
و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا
و کناس عالم و قحبهٔ روزگار مشترک هست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست
و دین که متاع کوران کوی رستی و درستی هست در کارسازی صاحب پادشاه ولی نعمت
نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرایی آنچنان گردم الهی از حوصله و خردی که داده در خور آن
و به اندازهٔ او کار از من مطلبی و از میان بحقی که دارم چنین پامال خواهشم ای هستی بخش من
مرا ازین اندیشه نگهی فرد بچاره سوی مرادی فتاده ام که هنوز به بچاه یوسف من به که اندرین بازار
بست ششم شهر ربیع الاول سنهٔ نهصد و نود و نه در لاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکو کار
آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص طائفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته
بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر نزهت سرای محبت
نتواند رسید باری بفلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده پیشانی
خشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگر چه رحمت شامل الهی را
مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی درمیان دارد و ازین
کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هر چند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای
کل و دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخله
ریا نیک و بد آن روش را مردانه امتثال و اجتناب بنماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون

دکانداری می جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مجذوبات قدسی
اند در میان آرد بای استعداد خود چه از این مقام حرف زند و نامحرم را در خلوتگه سلطان راه ده
آگاه دل باش گر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان
بدست افتاده منصب بینائی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده
مخروش که مبادا اندوه دل آزار تو به آستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد
الله اکبر ای ابوالفضل با وجود بینائی چرا رقم آگهی بنام خود نهی و با چندین دانائی برای چه نشان
ابلهی بر خود می پسندی دیده و دریافته اخوان از منه سابقه که بحسب ظاهر و برهنیان خرد پیشه زمان ما
از ایام فاضله است دانستی که مبلغ محصلات تجارب مجمل در کلیله و دمنه املا مینمایند تا برادران
روزگار را چه امید ماند اشته شود زنگ و دتر خود را اشتگاپوی هر چه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب برار آنفاوت
از منه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خو کرده بعادی الامزاج
روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز
یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد و خلاصه زندگانی
را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف بابند و دریافت ارجمند که گاهی نفس فرو فنون تو آن
بازیت میدهد فریب نخوری که راه بس از دو باریک و خطرناک است چه رهبران سبے گم کرده اند
و در اول قدم فرو رفته فهمیده بیها اگر بکردار درست پاک از دنس شوائب پای آراسته نگردد بدانکه
چه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم میفرماید شعر هر کرا در عقل نقصان اوفتاد * بکار اوفی ا
آسان اوفتاد * چه با وجود کمال معنوی بال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن عمر
بر خود مسکینم ذره امکان را در گاه وجوب جز رضا منشی و شمر سازی هر چه کند نشان بندگیست
چه تماشاست که خود معالجت خود معالجم هم بیمارم و هم طبیب مسهلی کجاست که معده خاطر را از
اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای فهم مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که
دام نابالغان راه طلب است نجات بخشیده فنای کلی را اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود
و شش بلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین روزی
از روزها که خاطر مشوش مسوده ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول بود دل هر زه گرد ابای نمود

سخنان این طائفه ساخته بمقتضای الهٰی لیلیائی که داشت سودای خام تمنیات از برادر دینی و آدر یقینی
حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از ان گرامی نهاد خانواده
نفس ناطقه بهشام ابن سکین سپهر سید و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سائر مناسبات
میخواست که عبرة و خبرة این نامه اتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی از مناسبت تمام
بود بذکر آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هرچند خاطر بجوی صله شرحه
شرحه کرد لیکن مژده امیدی و نوید وصولی نرسانید الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابوالفضل بن مبارک
که نه خورسند از هستی موهوم و ملول از نیستی اعتبار نیست الیه لیلیائی فراتی یا شورش بهاری
باز بیتابانه بگلگشت سخن گراییده آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را عنوبیه
گاه بخیال تهانئی برادران فطرت زنگ بردارست و گاه برای دفع شر تمغا چیانی طبیعت که اخوان
معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشمی و سرمه که تجلت زده و بالست زار وحشت آباد
گفتگوی برنیستگاه خموشی رسیده فنا رگی باشد الله بس و باقی هوس مفتح سال جلوس الهی این
دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس مرید اگر آهنگ انصاف طرازی درست هست
با خود بقدر دریافت خود زندة معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازه
عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی اگر از فرعونی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار را
نمی فهمی چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران جستجو کنی مرهم جراحت خود را علاج
مرضهای جهان چه بسیاری الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نگند و آشنا از بیگانه
نشناسد از رضامندی دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود دشمنی
که در ناحق طلبی از من نابرخوردار است و عاشقی که کامروائی طمع داشته باشم انتخاب
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه
نشان لا فیة آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین
منیری سخنی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خوش می آید به نیت توشه
ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر درین طویت سدادی و رشادی داری هستی در کار خود کن

ومردانه قارئی بردار که اگر مقصود سی باری صاحب بهتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه
سی و سه بصدار الخلافه لاهور نوشته شد الله اکبر بلا آنست که در ضمن خوش وتی و کشاده پیشانی
حق فوت نشود و مداهنه آنست که در ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در نشه جلوه گر بود
شکر این که در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان بگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزئیات
با بکی مداهنه رفته در کالبد زمین در نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان بهواره خبیث از بیش بوده
آهنگ دوستی دارد با دوستان چرا زیست آدمیسانه نکند از آنست آئینی عسذر خواه طعن
بدگوهر آنست الله اکبر ابوالفضل که بتکاپوی همت و جستجوی فطرت برآسته تا نه صلح کل اقامت
دارد آمیزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسند و جنگ را از صلح جدا
نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید الله تعالی از اندیشه معصیت گریزیت و بکیدت برادران
کنجشاک حوصله انگیز و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست با دشمنان
دوست ناست یا بها تا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست کیسو کنا د الله اکبر ابوالفضل که با خود
نرد دشمنی میباند و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواهی که او را بر دوستی دشمن خود کشش
گردانیدی و جدائی بطرزی در کمین او داری الله اکبر از نادان آید و شکر از دانا صد برکه
با داغ پیشانی دردناکی و نارضائی ایزدی مجروح گروهی از پیشوایان کارخانه انتظام مستند از
کوتهی حوصله دریایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که بر سیدالنشان تفوق بخوید
کراست فرمای الادر کنج خمول بسینه خرسند دار الله اکبر از سنے انصافی گویم یا از کودکی
دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از وجه استقبال داشته باشم الله اکبر مراتب
مهر باسنے و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت بیرونست و آنگاه از امثال ما گوشه نشینان
گرفتار مضیق بشری بهر حال الحمدلله الا بفرمان قهرمان خرد که الا یدرک کله لا یترک کله ست کار
نکاشته قلم ضراعت میشود مینفر مودند که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت افتاده
راه نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده اند قصد بانداران
نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد و از برای پر ساختن
شکمی چندین جانداران را بلاخانه عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی جسم عنصری من بمثابه کلان

ماه الهی سنه سی و هفت سنه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک ساعت در عرصه دلگشای کشمیر نازله
در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب را شعله نخل گزیدن گزندگی خود را خریدار بدین آورد که
بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد و ورقی چند را که از زبان رسم بیاض نامند و ملبسان تحقیق با خود لیا
نامه خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصه بینش کند الهی گشایش
اندیشه های تباه نجات فرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا تمهید بکر نوشتن نمایم و حالت
سنجیده نیست که بر گزیده خود اعتماد داشته باشم **نظم** دولت اگر همه سیر ساختی
عمر بدین پیشه نپرداختی در دلم آید که کم کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بوده لیکن صحبت دیر دست
آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز درآمدن این کس با تعلقیان متاع پرست و محشور شدن
با این گروه از خوش آمدهای این طبقه که خروار خروار خرمن خرمن بهم میرسد آنچه خوش آید
طبیعت بود با الفت فطرت و مباینت مشرب برداشته نیز داخل مسوده ساخت
دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتایید ایزدی از صلح کل فراتر شده در صحبت
با طبقات انام نیاز دهد چنانچه برای عیالی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد صحبت
آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته
فارغ خاطر گرداناد المد لیس و ما بقی هوس **عنوان بیاض** بر اصحاب فطنت ارباب
عبرت مخفی نماند که در سوالا که بحسب تقدیر از زاویه عزلت برآمده در بازار کثرت افتاده
همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان
اعتبار بی مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی ست یافته اما در معنی پیش بالغ نظران
بازاریان اسواق نفس الامری شده است اعاذنا الله تعالی من شرور نا و شرور هم بیاضی چند
که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از آن مزخرفات لاطائلست
معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد این او تواند رسیده
شده باشد و هذا ایضاً من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاکمل
ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنین و تسعین و تسعمائه الله اکبر

دانسته در مفارقت کچکول بان تسلی محبست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آن اسرار و از
اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را از نظاره جمال و محروم بودن لائق ندید این جزو جیب
مخالف بصورت موافق یعنی کچکول را جدا داشتن ازان نپسندید این گنجینه اسرار ایزدی گنجور
شده سر و زر اشیا ازان بدل ما اتعین کرده و او را مصاحب وز تنهائی که از مکنونات خاطر و دل اندیش
ست دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا در آن روز بیگانه وار یا مثل آشنایان روزگار
معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان ناخلف خوف
و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملائم و ناملائم نفروشد بیت متاع گرانمایه
کاسد مباد ٭ و گر باد جز عیب حاسد مباد ٭ سبحان الله چه قسم جنون کرد سراپای خاطری گرد
منکه همت بیدلی داشته ام و در فوری نیست که ازان دولتخانه بمن او لوشی رسد این چه ارشاد است
گر بنیایم این چه بجز فیست که می اندیشم ابو الفضل اگر کسی الشناسد تو خود را می شناخر دیجتا از رعونت دانش و
حالات کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش نجات بخشیده محرم خودم ساخته بحیات ابد موصول باز سال
نهصد نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول مجموعه ایست که رقم این سطور در شوریدگی احوال
بعضی سخنان طائفه علیه صوفیه استعداد کرده بود و از نادانی خود را ازین طائفه دانسته از علم الیقین بعین
الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بوطن
خرامد دیباجه بیاض معاملات سر رشته معاملات دنیوی
و انگاه از سرکار خود نگاه داشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود و در نیاز
که چه مثل بسیط سمتان دنیوی و چه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث است
پیشرفت آن نمی آمد و همواره این از طول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته بمهمات
سرکار خود نمی رسید تا آنکه شب سیم رمضان سال نهصد نود و هشت که دل و دین در گرد
سراپا جهان و جهانیان منتشرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان زبان و
زبانیان بر مکامن خواطر بایعان و مشتریان و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا انظاره
کرده سخنی چند با خود درمیان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان گندم نما سے میشود
کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بجلیات امور وارسیده جنوا البطر ...

در رتبهٔ قناعت و در رتبهٔ صلح کل و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران
تکوین را راه نیست تا بمکونات آلودهٔ امکان چه رسد درین درگاه صلح کفرست و محبت کائنات
زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین بخاطر موی نرسد که عدم توجه
بتکوین چه معنی داشته باشد و ازینجا نهاد وبه بطلان اقتدای برادر بیچاره ممکن را در یافت
حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت
نفس ناطقه مشرف شده است و علاماتش رسمی واجب دانسته اولا تخلیه رذائل و ثانیا
تحلیه فضائل نموده بمراتب علمی میرسد و از آنجا از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست
گذشته حسن صورت و سیرت را که دم تنزیه ست از نظر انداخته بتخلیه خاطر مستعد میگردد
و در نزهتگاه خاطر تکوین و مکون را هم آنجا راه نیست سبحان الله تعالی العظیم تمت
ابوالفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائة انتخاب اختتام
تحفة العراقین خاقانی شروع سخن و مختصر معنی حرف سرا خود ستایی
خاقانی در ستایش آباد جهان مزور نوش انیش جراحت ابا مرهم ترکیب داده تحفة العراقین
نام نهاده است اگر عراقیان فنا دوست آن را در نیافته بتحفگی بر داشته پرستش نمایند
کوسالار میران و کوچهپایی تمیز تا در یناب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شور و شش
جهان آسوده بار نیاورد ستان بهتر که من هم چون همه مردم کشند عشق این در گردن خاطر انداخته
زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور
چراغ ست پاره در مطاوی تحکول شود که در موطن خاص زبان مخصوص آن ابوالحرص
سخوانند دارد شاید که معدهٔ آز ازین سیاه کنندهٔ کاغذ و تباه کنندهٔ دل را از سیه کاری
سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش بنقاش گراید باری جال بمقتضای
خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست با موجب جویائی طبیعت که در
لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظهٔ دیگر ازین بد حستان آنچه خوش آمده
یا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد بر داشته ضمیمه برداشتهای دیگر
ساخت الهی در اتحاد مشغول داشته از مکونات که چهار سوی اشوب ست باز دار الله ربا

ولہ تقی بہو الله اکبر خطبہ مجموعہ مشتمل بر نظم و نثر شیخ فیضی للہ الحمد کہ این نگارخانۂ معنی دلنشین و شوارکسندان وگزین نکتہ سنجان کہ آراستہ آمد و بدستیاری ایزد بارِ گنجینہ کشائی معنیست این بوالعجب نامہ کہ عیش مایۂ بیداردلان و خواب افسانۂ غنودہ بختان ست فراہم شد از انجا کہ این شوریدہ خاطر از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرائی صورت و معنی سکندر شکوہ ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایہ افراز چتر و دیہیم شاہنشاہ کشور و اقلیم بیت بی غور ست از کین تا بمہرش + سر موئیست از سر تا بسپہرش + ہر آن پیشہ کہ برخیزد ز راہش + سر مرد و زبید بارگاہش + نیاز بندگی و دانش چنانچہ باید پرداخت و این خدمتگزاری سرمایۂ بختوری آکسیر سعادت اندوزی دانستہ بکلی سرائی درین ہمین کار بسر آورد بہ برچیدن سخنان دانش اندوزان دل نہاد تا آنکہ زمانۂ شعبدہ انگیز و چرخ فتنہ پرداز دہم ماہ صفر سنہ ہزار و چہار ہجری واقعۂ شکیب ربای جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوہان دانش آموز روزگار ہنگامہ آرائی تیغ و قلم علم افراز مروت و مردانگی کام بخش ناکامان مرہم بند روزگار خستگان گنجور اسرار شاہنشاہی دستور العمل دستوران بیت روشی او چون زرای او افروخت + آفتابے بآفتاب آموخت + پیروے کار آورد دانش اندوزان بہ تیرہ روز ناکامی نشستند حقیقت پژوہان ماتم آرای حق پژوہی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش غم خندہ گی از لوح روزگار ستردہ شد اگر آن تیرہ دانستی کہ آسمان در او بختی و بہانہ در افتادی آنگاہ آسودمی کہ تار و پود این کہنہ خیمہ از ہم بگسیختی و پیوند روز و شب را کہ سر رشتۂ راحت و آبستنِ محنت ست از ہم بگسلاندمی قطعہ

گر راہ بردمی سوی این خیمۂ کبود + آنگہ نشستمی کہ طنابش گسستمی + در دست من چو چرخ رسیدی چنانکہ آہ + بند طلسم آن ہمہ در ہم شکستمی + لی لی آسمان بر زمینیان خون میگرید و زمانہ از زبانیان شوریدہ تر ست نزدیکست کہ چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماہ در ہم نوردیدہ آید نظم

وقتست کہ وقت در سر آید | سیلاب عدم ز در در آید
وقتست کہ مرکبان انجم | ہم نعل شکستہ اند و ہم سم

استغفر الله آن بزرشناس صورت و معنی کہ علیہ ی دم از دیگر ...

وحق پرستی او بسر فتح الله شیرازی حرت هستی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه جهان
قوی تر از اول روداد این بی آزرم را بیش از بیش پرده کار دریده شد و از آنجا که پشتیبان او خود لعبت فکر
اندیشه او تلبیس ست خود را بهزار حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه بسرنوشت آسمانی
باد فطرت برادر بهمت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد
و طشت ناموس این مزور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد
که این ابلیس تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده بیکار گوئین از صلح کل نامیده
و ناخوشی ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری
مدتی مدید از گرده عام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
می کرد و از آنجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب
صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از جگدل خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود دور جستم
و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و رهبر
ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز نکرد و هرچه مناسب
حالت بوده باشد از نشستگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجمل بنویسیم خود را خیال
در مدرسه تحیت بلا اعلامی نادانی نادان دانسته و نموده ابجد خوان مکتب دانش گرداند
روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طایفه
که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بودند ساخت و آنچه بمقتضای وقت
خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در
انتخاب حالت خود از آن مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه باریافته
و نظر کرده های خود او را ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش از اعمال نامرضیه منظهر ساخته
باوضاع پسندیده خود مزین گرداند و تا باید دوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته به تحیتگاه
رضا و خرسندی وارد و ثانیاً به پیرقه عنایت بی نهایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ
مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور
دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی دانش آبیه

ازشایستگیهای والا او نام بزرگی اہم سروری فیہ اندیست گردانیدہ گاہ تحسین تحریہ و گاہ تحسین گہر ساختہ
صدا لہ سپاس کہ من مخمور ہستی آخر غلہ رحام دانش چون گویم کہ آرامیست تفرمودہ وحال آنکہ این قطعہ کہ
طراز خلعت اہلیت تواند شد در شیم نہاد قطعہ من و این عہد کہ بالمحبۃ رعنای جہان ٭ چون
خسان عشق نبازیم نہ لہو و نہ لعب ٭ قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست ٭ قوت ناستدن
ہست و بللہ الحمد ٭ اما آنچہ از افسردگی خمار را علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سود مند آید عطا نکرد و ہر گاہ
لبالب جام آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چارہ خمار را نساختہ از امثال این جرعہای خمار افزا کہ
بر سبیل ندرت از ابن الوالمدیح ہجا بندہ تراویدہ چہ گشاید بار ہی بمقتضای نسبت فطرتی بشری
کہ در نہاد این جوینبدہ راہ دنیا بندہ مقصود و ست بمناسبت خود از ابن الوالاحیاد عبارت
سخن چند بر داشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی کہ در طینت انکس ودیعت نہادہ دست
قدرتست بہ نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت ازین پایہ زہر اسباب متاعی
چند بر گرفت اللہ تعالی ورا از خساست بشری نجات دادہ و از بازار ای سوداگری باز داشتہ در
کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گردانا د تا بہ تفتیش ایزدی راشایان گشتہ مسافر ملک بقا شود للہ
بس و باقی ہوس پنجم ربیع الاول سنہ ہزار و ... بلاہور این نقش بدیع صورت بست خاتمہ تحسب

دیوان ظہیر فاریابی کار فرمای تیزی این جوہر خود را در سراپای بزم رنگین عالم فریب
ظہیر فاریابی در محل داشتہ سنگ ریزہ چند را باندیشہ تباہ گوہر بودن سرمایہ سرور دانندہ برداشتن
فرمودہ ای الوالفضل بو العجب قابلیت گاہ باکون ورزیدی گنجی و گاہ درا و این کون عاشق و ار ورقی
تو کہ در پایہ شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی فہم شناخت طبقات عالم چرا میسر شد تو کہ از
باراحرف سرایی نجاوت خموشی خرامیدہ ای بود چہ شد کہ یکبارگی رجع القہقری کردی و سر داد
و در سپلہ با پنہایان ہیچ در افتادی این نفس فرتوت چگونہ بخیال باطل آنچہ اسباب جمعیت
مراتب سخنوری کہ از اسباب و الامی الشعور یست سرانجام نیابد ترا مدعی گشان بدار الیقین احان
ہرزہ گوی بر داگر از تنگی حوصلہ بے سخن نتوانے بود در ملک سخن و تحط نمیباشد از معاملات صوری
و معنوی کہ بصدق فرو گرد داشتہ باشد در فکی ہنر و ہر چند توانگر دہ تجرد نژاد آن بودہ و در وز
چند قہرمان تقدیر گردن بستہ ترا در تغلق آباد آورد داشتہ از انجا کہ سعادت اصلی دار دے چشم بنا لودہ انہ

میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان بپرورت و مخنثان بهیئت آرایی نه نگاهی و همسر کرده
بجا از نظارگیان جهان پیمای ساده دل بوده هرچند دیوانش جا بجا افتاده بود و باین حالت بقدر
سقمی بهم داشت چون انگلیس بتوفیق ایزدی در کوچه‌ها ایست خانه ندارد در تحصیل کتاب درست
کوشش نموده افتان و خیزان گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره بسر پای آن نگارستان صورت
که فریبایه طفلان و راس المال بازیچه هرزه‌کاران ست نظری اندخته چون ترکان فغان
نیک از بد نشناخته بیتی چند از آن برداشت تا از اجزای کشکول کیمیا الوالعز ایام جنون نسبت باشد
و این اختتام که در معنی افتتاح ست ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت
الله تعالی تحفی شدنی بعد از پر شدنی کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی مرگرداناد

بر پشت کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند

همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر طلبان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با مثال
این مقدمات گویا دارد تا حال نازشی بر اهتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان
منازعت آسوده خاطران کوی عدم سی انداز دظاهر آکه زمانه خدا پیشه باسخی و حال را
بکام خود گذرانده جویای و بهم آوردن استقبال ست این هرزه درائی ست که چه هم نفس با اندیشها
هر زمانه می نهم ای ابوالفضل مگر ترا سرسام شده است که گاه زبان اعتراض بر زمانه
میگشائی و گاه دست انداز داشته نفس را بیش میکنی مجبور استعداد را زبان کوته و دست ها بریده
و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش با خموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابوالفضل بن مبارک

بر پشت مجموعه نوشته اند

این مجموعه ایست و سط المطالب که ساده لوحان کوی
نشیب را پایه سوی اعمال و سر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست
می رساند و بلند هوشمندان بلند پرواز و دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب
میگرداند نگارنده این نقوش ابوالفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی
گرفتار است و زیست زبون ماتم و سور امور دست الهی ثبات پائی را شهیر عنقاست
عطا فرماید بیست و هفتم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صورت اتمام یافت

خاتمهٔ مجموعهٔ حکما مجموعهٔ مشتمل بر سخنان خردپروران دانش نمایش که تذکرهٔ آثار حکیمان گذشته و تبصرهٔ مسترشدان آینده و روشن دل توانند شد بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه به تنگ آمده از حیات تلخی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت اما ازانجا که روزبازار فطرت بود او را نظر بر جمال معنوی افتاده از زحمت عامه که در نهاد او مطویست همواره به مطالعهٔ آن پرداخته بجون جگر سواد صورت او را به بیاض فال می آراست ولی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای می شد و همواره بخاطر میرسید که بجهت عموم نور پدید می شمول خردپروری دفعهٔ این مجموعهٔ کمال را از پنج لباس اورده پیرایه که همهٔ سوادخوانان عربی توانند نظارهٔ جمال عالم افروز او نمود پوشانده شود تا مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که سادهٔ لوحان عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات مطویهٔ مغلقه را اکثر تاملی بمساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار بهره ور ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بهامون دل رساناد و این گزیدهٔ حکمت را ذخیرهٔ روز تجرد و ضمیمهٔ محلول گرداناد امید که بکار آید

خاتمهٔ مرکز ادوار شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت و درهای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نورسان گوهرین الفاظ چسان تا بخانهٔ دل در شده بزم آرای نشاط اند شکرفی مضامین تازه طراز دیا نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا رو گوید بیت نه بر تو عقل آرد این افسانه نیست ٭ آشنا داند که این بیگانه نیست ٭ ازانجا که بنیاد گویائی به گونیاهی شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود و کدام یارا که دریائی بسیط در آورد و کجا نیروی که محیط بقطرهٔ گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا با خود دارد و خاصه سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در کشاکش انبازی درآیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم **قطعه**

سخن را باستایش نیست حاجت
تو دربار اسپ وشیدن میاموز

بگوشش محرمان خود راز گوید　　　تو بلبل را سراییدن میاموز

ناکام دست ازان بازداشته نیرنگ سازی نامه نگارد و فنون پند نیوشی و عبرت پذیری میده هر سال سی ام الهی نهصد نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را نسیج آن شد که زین خمسه جولانگاه طبع آسمان گرایی سازد در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار بسه هزار بیت گوهرافزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نو باده از بستان سرای دانش سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در بیان قاررابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در بیان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و با آیین پیشینیان در زیور حرفی چند بسمله بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان در زیر نگین نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریا بار ضمیر سر بر زد بیات و بدیدهٔ وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد کشورخدای آن چهرهٔ تمامی حقیقت انگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید از آنجا که همت آویزه بینش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نپرداخت و بجهت سرگرمی و والا و بیزی هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و شغل بیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه در آن نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحرآگین با بیتی چند از داستانهای هوش افزا النشاط آرای سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از آنجا که به پایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تخیل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با این جمال از دید حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را نظر شاعری نگرندی خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شعر از بانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری آن خیروی سخن سرائی این جوش درونی کمتر ازان سرچشمهٔ دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه باد سنجان قافیه پیمای بر کناره داشتی بیشتری همزبان خاموشی بوده و حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس شده و در صنایع

دازوی گرفت تا هنگام آن پیش آمد که سر این روزنامه دسر انجام سخنان فیض اداوینان که از همی هنگامهٔ تقدس
سبز آشفته دل سخیدان با زگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را + بحکمهای آورده سیت کس را
درین بستان نباید بد و کرد + خصوصی الحیرت پیش رو کرد + تا که بیا خاطری شرمان و حالتی نزند
بحنایل هر بابی آن بساز دل افروز و تصوفهای ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش
فراوان کوشش پیش گرفت و شگفتن شد که از دشواری پسند می و بالا روی از شیوهٔ سته پیشین نقش پنجاه هزار
بیت از صحیفه هستی سترده اند و آن لعبتان تخیل گاه را از بیشطاق شناسائی اندخته سال چهلم و دوم
تنگنای بی خاطرے سراسیمه و دلی صد چاک در گرو پنجاه هزار بیت از نظم و نثر بیجا نگاشته آمد امید که بیگی
تازه تر دیوان شبستان حقیقت تمامی نورسان آن بوستان سرا یکی فراهم آمده انجمن افسرده
نشاط گردند درین وا دو جهانی بیاض شوریده خط که در ایام جاری خامه نگار آن سفر گزین ملک
تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب ابیات و شوار خوان چهره افروزش بهر باران محفل آن تاپیاپی
روزگار برازگوئی نشست چون ترانهٔ نومیدی آن گروه شامعه کوب آمد با هست افسرده بزور
آگهی و نیرو می دل خوانده بخت گروانید و هر طائفه مطوبار می نگاشته بیت بیت آنرا نگارش جدا
ساخت و هر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان نمود و بترتیبے که درین سر سخنے
تازه آرایش یافت از بدائع برکات شگرف گوهرین داستانی که اندیشه از آن مسوده نا منظم ابیات
آن چهره نمائش افروخت و هر شاهوار که در سلک انتظام با شتگی داشت از آن بحیهٔ آگهی برگرفت آمد
واز آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم قیاس انتظام
آمد ازمی اندیشه ند غازه حسن تالیف برو کشید و تبایدات سماوی برادر زاده و الاشرا د خود را
پیام زندگانی جاوید آورد مر اشاد ماسے و این گروه راحیرت فرو گرفت **مثنوی**

دل من از این بستان تازه شد   دماغ نشاطم پر آوازه شد
بفیروزه زان گوهر هوش من   چو گوهر شد آویزه گوش من
تو گوئی که کلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آمد و پیرایهٔ تقدس آن
نورانی پیکر گردید از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه سر آغاز خوانند
و حسن خاتمت که از فروغ قبول لطائف پدیدار آید از عنوان نیکسگالی و خیر سنجی بر گیرند نسیم بزم آرائی
بر نزهت گاه دل می وزد و نوید جاوید نامی بر کاخ صماخ فطرت خروش نشاط مے اندازد

که بافتادگی رونق دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون لغت کوستی آن نادره مخترع نوشته آمد بپیوند الهی او نگاشته میشود مقدرسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به نسبت خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت ست اندکی از بسیاری مران گوهر آمود تجرد لمعه ظهور بخشد و سلطان دل اورا بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی فرستد تا تجرد مع التعلق و اطلاق بالتقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده هر حاله و رابطه تعلق گذاشته بخلوتکده دل مے شتابد و از انجا بوحدت سرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را براحله زبان بوادی ایادی سوار میسازد و از انجا به بحر قلم و مداد عبور نموده بسر حد قسمت آباد صفحه حسن محمل میکشاید و از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دانست که سیر راه نوردی را که از دار العلم دل بعملخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر ست که قافله معنی از ان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول مردل اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجلای ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی شرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن بعروج نشینان معنی کند تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآیین خاص توقیع حسن خط نگاشته آید باز بطرزی دیگر حقیقت آنرا مے نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر بدایع نگارخانه موجود است و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آوسے زاد را معرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه مے نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات لطیف نتواند از هزار یکی بظهور آورد و هر آیینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق بملاحظه این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند

وچون نقش ونگار این تصویر نگاشتهٔ لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص حال خط ظهور
یافت که خط قسمیست از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلیست اگرچه در بسیار جا صور اشیا
نگارش می یابد با بسا از قدسی نژادان معنی انیز درین پیکر غرابت بخش آورده جال را نشیوه
و بسا از معانی خلقی را در حالت تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی
راهبری میکنند و خط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی
مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند بهمان طور که در عموم تصویرات صورت
بر ذهنی صورت دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ
بر معنی سبحان الله گاه نگاه سخن را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از
شناخت حرف لاجرم بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرندهٔ
اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب از نه این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست
باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص و البته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر
چهارگانه است هر گاه دو چیز که صلب و متصادم یکدیگر باشند چون سنجی جدا شوند که آنرا قلع نامند
یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند هر آیینه هوای آن میان تموج گیرد و چون تموج آب و آن تموج سبب
حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده بتعریف صوت
بسبب قریب کرده اند که صوت هوائی متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست
وچون حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر
عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی
خاص دیگر بواسطهٔ مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه
یا دو آواز از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت
خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را
حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند همانا
که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال خط آنچنان ست که
هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتمل است

بلیت نوشته است که همزه صورت بازگردد اگر همزه را از الف متمیز نگردانند والا بسته و نه حرف علیحده مفرد لام والف یکجا نویسند مذهب طائفه آخر است چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بحرف متصل ساخته نگارند و باعث اختصاص لام آنست که در شکل لا ام الف ثابت بود دل الف لام مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیدادند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتندی اعراب را بنقاط شنگرفی نگاشتندی چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف مینهادند و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد چنانچه امروز مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی مهمل از نقطه ترک شده است و در بعض اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد هر گروهی را بهر شیوه دل نهاده شده و بآن طرز خاص عشرت پیرای است تا آنکه ازین جهت بیدار یعنی خرده و دوربین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن محظوظ و ملتذ اندر جوانان حضرت شاهزاده والا گوهر ایزد توانا حوصله فراخ و دل آگاه و طبعی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پرور رسانیدند که هر چند از خطوط اساتذه انتظام یابد تا هم سرمایه عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم تماشا حسن نقیب جلوه دهد بوسیله این ترکیب و ترتیب پیرایه سر در پرده طائفه مهیا باشد بنا برآن آن گوهر والای الش بتمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان عصر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلایل انوار جمال الهی که مجمع مرآت حسن مطلق نامند و گروهی آیینه جهان نما گویند و طائفه ارژنگ مانی لقب دهند و طبقه آنرا مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته شده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار یعنی مرتب و شاداب گشت

وریحان رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از اوستادان طرازان بستان خط نسخ را مخترع یاقوت
مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را دو ورز دو دانگ سست و سطح چهار حلی را ثلث گویند و خفی را
نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ و گرست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند
و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح است و دور یک و نیم جلی را محقق خوانند
و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت
و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده
سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه
زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند
سطح این بغایت کم است خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را
خوب نوشت و از متاخران مولانا عبد الحی که منشی سلطان ابو سعید مرزا بود درین خط
ید طولی داشت مولانا درویش درین خط از وی گذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی اکبر
شرف خان کسی نه نوشت خواجه عبد الله صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبد الله
آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابا بکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این هفت قلم
را بپایه اعلی رسانیده چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت و
چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دو رست از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند
یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن در شیرین وضع خاطر میل بسیار که با خطوط
نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است از خوشنویسان
این خط مولانا محمد اوبهی است سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدی است خط را درین طرز بدیع
پایه والا نهاد و اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت
و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان
سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عیدی نیشابوری
محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بطرزی خاص بدل ربایی گروهی مخصوص گشته دیگر مولانا سلطان علی قاینی

از بینش یافته قیست از دانش رباعی هر صفحه او به نزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض دلداری + هر حرف چو چوگان رخ معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتها حال و زمان تجرد و تجکول نام نهادم و معدۀ حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق نام از ناشناسائی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کون خرامیده از زمان بچگی که بر خلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سر انجام میداد و نخوت خود پرستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام رگ گردن آنچنان شخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترع ست سر فرود آید بیگانه همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساس تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان فانی و مسرت هجوم ایشان به تمنای خاطر هم نهر داخته بتجرد درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد در گرداوری اندوختۀ هر ضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن رایات حق شناسی و ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن پایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل و گفت و گو نجات و سرای صلح کل رسید هم از عونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد نور یقین در بر گرفت و حوصلۀ امیدان فراخ گشت و بوسیلۀ این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعۀ نفائس قدسیه گزارندگان سخن بر داشتن مناسبات خویش و زله برداری سفرۀ کرام لقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغیر ضمانه بسیر و بذریعۀ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد شکر الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید و خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است بنزهت سرای تجرد و شرف اختصاص بخش تا دفعۀ جهان را مرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده

بسوی وطن آید انصاف آن بود که اگر این کتاب دری عالم علم مثبات که دران باز عبارات
و بیگانه استعارات گرم است بیهوده نبایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی نشدندی و چنین مقاصد
و معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از سر خرد بسوی جمهور آدمیان و منشوری
از سلطان عقل بکافه عالمیان پس بر چنان عبارات سنج شدی که هر کس در یافت آن تنخ نبردی
مولانا حسین واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است اگر چه از کلیله و دمنه نقش نقابی بر انداخته است
را بپرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحه آن بیاض
صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طلبان انوار تحصیل لمعه فروگذاشت نشده و برای شب روان
عالم معنی آسمانی ست لبالب نور که هزاران سهیل بگرد آن بطفیلی نتابد و در اصل کتاب
چون سر رشته مقصود از حکایت دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد
درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آن فراهم آورد و از آنجا که در انضمام اهتمام داشت بان اکتفا
ننموده خلاصه الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب
ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگر چه این جوهر گرانمایه
برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان پیشین بود اما سبب ظهور پایه عوام زمان خداوند
انگشت به همگنان وضوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه بادانشی روزگار دست ساز
اعالی زمان پیش تقبیل مینمایند و هرچند فکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن لنظا هر ابواب مشارکت
باسرسان روزگار کشود لنست و در نفس الامر ذره را در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز
روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود روبهت نه ارادت و مطلوب هدایت همت
نه مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت انبار گاه سخن می آرد و
مرحوم دستی دانش پیشهای روزگار آسوده خاطران نشستگاه اطمینان را در پیش اظهار حق
بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا و سر آن سخن کجا خرد پیشهای
انصاف اندیشه مساعدت وقت که از اعاجیب کائنات است دریافته تقربان و الاسلطان
خرد و شکر گزاری زبان صاحب بیان بجا آرند و اندکی از پرده پندار برآمده مطالعه مستبصرانه
دفاتر دانایی دانایان پیشین تا وقت مسعود خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمد شد

چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای
دبستان دانش پسندی امروز دانش اعیار میگیرند و سلطان خرد را بسر پر والاسے نشانند بنابر آنکه
زبان آنکه پادشاه روزگار حکیم آموزگار بنیاید و پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه او بنید
چون پیرک بود شاه آموزگار - همه پیرکان آور در روزگار + دور آیین سلطنت و حکمت کارها
برداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل اتا القراض عالم دستور العمل توانند شد که محتاج مشیر و
وزیر نباشد المنة لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را
نسبت بدین طائفه نے امروز آن روزگارست که طبایع نفوس آسوده است ازین که سخنان
خردمندی را از در دنا رسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن
حق دست به تمثیلات کودکانه باید زد امروز زبان حال انا از شیخ بزرگانیان گذشته و نیازے
بر حاضران وقت است و زمانیان گذشته را احتیاجے بزبان حال و زمانیان حال را
استغنائی برگذشتها آنروز فرمان روائے جهان راه گر بوده سرآمد سیب میرفت امروز سرانداز پیمان
احرام آستان بوسے شاهنشاہے مے بندند آنروز پادشاه عالم بخواب آگاه نشینا خفتند
امروز والی ولایت را خرد روشن میدهند آنروز کارها را به تجربه پیران امتحان میکردند امروز
تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند آنروز خرد را پای برجای نبایده بود امروز عقل را
عرش بنا بر سریرست آنروز شیر زمین بشتر آرزومند بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد
آنروز شیر از گاوے ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دمنه را بازار رواج بود امروز
کلیله کامیاب ست آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام ست آنروز در سرانداختن
بازاندیشان دست بچندین تدبیر بایستے زد امروز بد درونان و حیله اندوزان بپاے خود
بردار مے آیند و بپاے خود در سیاستگاه پاداش مے افتند آنروز آدمیان بجای دوستان
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شاه احتیاج را از میان برداشته است آن روز
زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آنروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد
امروز نهنگ دم گربه میر روی غوک نمی کشد آنروز زاهدان با جانورے بر نمی آمدند
امروز دزدان کار زاهدان مے نمایند آن روز جگر کاوک از پادشاه وقت مے انگیشید

امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان از راه حیله گشتنگاه میبردند امروز بد اندیشان
ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می‌آیند آنروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه بشد
امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز از اندازهٔ پایهٔ مردم نگرفته بودند
و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هر کدام انداز پایهٔ خود دانسته پای از گلیم خود
دراز نمی‌کنند آنروز پادشاه زمان از ایران وخشت رهنمون بود و بر اینهمه اضلال امروز صد ایران
وخشت نسخهٔ رهنمونی می‌برند و هزار برهمن و قبر گمراهی خود را آب هدایت می‌شویند آن روز فرومایگان
بهای بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز خبر خاص الخاصان واد
توکل نمیگرفتند امروز راه عامهٔ الناس را سلوک بر شاهراه توکلست آری چرا چنین نباشد که آنروز
هنگامهٔ ظلمت بود امروز روز بازار نورست آنروز در ضد اسخن میکردند امروز برای ضد اسخن
میکنند آنروز کار خرد را کتب تصحیح میکردند امروز کتب ابجد و مقابله مینمایند آنروز تثنیت را سخن
می‌آراستند امروز سخن را از نیت درست تاج می‌بخشند آنروز دراقبال میزدند امروز اقبال
چون حلقه به درست آنروز گفتار جلوه‌گر بود امروز کردار پرده درست آنروز همه دعوی بود
امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم از آن بود
که نفس اماره بآن نمیکشید و سخن گزاری ندا شت یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتابخانهٔ خاطر آباد
نبود چه خاطر بوالهوس چابک رو باد پیمای خیالست میدان سخنوری اسپی طلبید که چندان
جولان گرم نماید که فارسان عرصهٔ فارسی زبان با جست کشایند و خود نیز دست نوازش برسر
و دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگه شوخ و گستاخ لیکن از انجا که سعادت
قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان عیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام
داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده
جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادم اگرنه صیرفیان گنجخانهٔ شهنشاهی که مشکل پسندان
عالم آگاهی در نظر نمیبودند که گوهر دانش که درین نامه حقیقت نشانست آنرا این افسانه
و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را
عالمی دیگرست تا ابد بقا بخشد روز یکشنبه پانزدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت

الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از نگارندوزی نفس دشمن شمار و زنے
که در دار المعامله طبیعت بدوستی نام برآورده در رشته ثنای رسمی عاریت حقیقی در آورده
ابو الفضل در بافته سر تکوین اسرور در دارد و جانی ماتم ست الهی از کتاب مکتوب از مکتوب
مخطوط و از مخطور نگلش سرای جلای مطلق رسمان

دفتر اول اکبرنامه

المنة بعد هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و
چهار شگفکاری قرنی از دولت ابد طرازی اعتصام و برشته نیرنگ سازی اقبال بی همالی
کشور خدا **نظم** شمع شش طاق شاه نشین خرگاه + آفتاب زمانه اکبر شاه * که پرتوش روز بخت
روشن باد * وز بهار شش زمانه گلشن باد * به نیروی اندیشه سخن سنج و تگاپوی خامه آسمانی
خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والا شکوه را طفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده
بستان بجهان دستان سرائی شاداب گردانید آسودگان شادخواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط
افروخت **مثنوی** صد شکر که این نگارخانه * بگرفت نگار جاودانه * آنرا که سری به نکته دانیست
داند که چه رنگش معانیست * گر نگاه بینش شوریده بجوشیدن افتادی خود را شایان این کار
بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از سر انجام شغل شگرف دل برگرفتے **شعر** چو طبعی ندارے
چو آب روان * مبر دست از نی نامه خسروان * دهان گر ببا ید ز خوردن تهی * ازان به
که ناساز خوانی نهی * لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بینا
اقبال کشودند و به چیره دستی مرا از من برگرفتن آغاز آگهی بتازی زبان خوی گرفت
زبان فارسی کمتر سرایندگی گلگشت بهار معنوی و تماشای سر البستان حکمت نظری
و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن پوافشانهای کهن بر کناره زیستی
و نقد حال بی نسیه های فرسوده دادن زبان سترگ اندیشه در آن فروغ شناسای
کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزادار جولانگاه فارسیان حقیقت چهره
شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود تا گزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه
انفاس رایگان از دست ندهد و سپنج سرای زندگانی بفرمان نیکی خدایگان خرد آبا
دارد تا آنکه روزگار هستی گذارد و سنے بها گوهر زندگانی بخزف ریزه های نثر فروشد

آزمندان تباہ سرشت وہرزہ لایان شوریدہ سر بکام طرفہ خود نادرست گفتارہا درآوردند وچشم
از روشنان ابداع برگرفتہ بدانسگی حق را باطل آمیز گردانیدند وتبہ سگالان ناآزمون چارہ گریبان
بی سر انجام درند پیرائی نکوئی وپرہیز از تباہ کاری داستانہای بیم وامید بر ساختند تلخ داروی
ناراستی وآمیزہ زہرگیای نادرستی ہراوای نفس بوقلمون ماخولیای آشفتگی انگاشتہ در فراخنای عالم
درآمدند وپیشا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشہای تباہ را دارودات آسمانی پنداشتہ یافہ درای
شدند وتاراج آگاہی وشورش درازنفسی تخیلات بازرم گفتار ولا وبہ حقیقت برانگیختند
وفراوان رہ سپہی پیشگان سعادت آمود وسادہ لوحان خیر اندیش سخن سر ازلب ودرہم گذاشتہ
از کوتاہ بینی وناشناسائی بادہ سرائی نمودند وبہ تکاپوی سلیم دلان حق نشناس حکایتہای
ترفند درمیان آمد وازشہرستان دور ہادکہن گشتن نامہا وپنجوہ گرفتنی خرد وہنگامہ آرای
طبیعت طوفانہای فتنہ برخاست وسیلابہای آشوب برجوشید گروہا گروہ مردم وگوناگون
آدمی از برخواندن فرسودہ کتابہای باطل آمیز نکالہای سترگ اندوختند ودرزبان زدگی جاوید
افتادند وازغنودگی بخت وخوابیدگی خرد وبیجانگی گوہر یکتای شناسائی کہ شورشگاہ صورت
دستی از وآرام پدید وتیرگیہای ظاہر وباطن از فروغ وروشنی فراگیر وآمیزہ تباہ برگزیدند
دبخشش پوشی وخاشاک افشانی آن نیر نورافروز را غبار اندود ساختہ معمورستان وستہ را
خراب گردانیدند وشگفت تر آنکہ دران تفسیدہ دشت بی تمیزی کہ پناہ آرامشی پدیدار نیست بجای
سخت سموم جان فرسای ازسرمایہ شادخوابی ساختند ودرظلمت گاہ غفلت فروشد بنیاد
شادی وغم را برخوابہای پریشان می نہند شوخی آنہمات چگونہ سرکند کس رہ بردم تیغ
پای ازخس ہم باشند رلیش وہم کف آماس چون پای نہم بدشت الماس ودرین تیرگی
دل کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید وبیاوری فطرت گوش ہوش کشودہ آمد ظفر آسمانی
لطمہ بر نفس کجگرای زد وبرہان ہیزبانی اندرز سرای فراپیش نہاد وپور مبارک ترا کہ در
آزرستان نیک اندیشی گزین منزلی دادہ اند درسرچہ افتاد وچشم آسوبین چرا بازشد
تاچند خردہ گیری وناسزاگوئی کہ گوہر شکوہی خاک پوش ناشناسائی گردد ازین کہ
درین صنعت گری دستی نیست عامہ وارکہ ہرچند نزاننی بکین توزی برخیزند وزبان ودل

بہ کوہش بر آلا یند راه بید لشے میسر ے وزرف نگهی بکار نیامدے اگر فروغ حکایت پرتو فضل
نبودے چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی و قافله سیان عقل خرد پژوهان باستانی
بجای رسید سخن که نقشے ست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودے و فیض سابق
بلاحق پیوند نیافتے کارشناسان دوربین از شعله تابش این والا بخشش بر آن گروه بے
نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد قدر و کمال عدق محبت جاین نه نقص گناه که هر که
بے هنر افتد نظر بعیب کند و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدیست ستر آن گنجینگی
معقول با منقول پوشیده بماند و دشوار دل ملال بر گرفته زبان بیغاره بر کشاید آگاه نه که همت
بلند و فطرت عالے پیوسته کیمیا ببل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دورد
حقائق نگاشته آدمی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویاے که
جهان هستی مالامال این گروه ست پاشنے لذت بر نگرفتے و باستانے نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی بهانانا درشده پرداز ایجاد چندین شگرف آمیز شے برین کارا و دو نیرنگ ساز
قدرت بر تخته ابداع چنان بیرنگ لفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حور نژادان محفوظ
باشد و هم راحله روانی بردگیان غیبے تواند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام
قهر و لطف و انواع بیرو بهیا در شناخت آدمے و طرق معمورے ملک و راست بینیهای
دانایان و اغلوطهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان روزگار
و حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن و به هیچ خرسند بودن بسیاری ارزد و دمان عقل و شهادت و
سائر طرفگیهای جهان بوالعجب فراوان آزمودن بگذارشے روح افزا و روشے دلنشین
تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری بکار رود و نگاهی هنر آگرده آید عمر دوم که دانش پژوهان
کردار دوست در آرزوے آن فروشده اند بدست او فتد و سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید
و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه پیدایے نشیند و بر دمے گے شبستان معنے
نے پرتو آن گوهر شب تاب رخ بر نگشاید لیکن نگار پرداز حقیقت پایه روشنے از راه حواس
بر گیرد خاصه از دریچه چشم و روزنه گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار
پیشینیان افروزشے یابد و پیرایه حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطارخانه روایت

ناشناسائی فروشان و آگاهی طلبان هنگامهٔ گفت و شنود را بدان برآرایند و در یاضت کیشان
زنجیر جوی نفس معربد رخصت گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس ازان سلسله چندکه
پای بند باد پیمای سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاتش وزرافزون کناره
ماند و پیرو پیرایهٔ نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدایابان هیچ خرسند از اندیشهٔ نارد ابا ز آمده
بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ کبریای ایزدی بالاتر از انست که طائران بلند پرواز
اوج امکانی با آهنگ آن بال کشایند و معامله اندوزان چهارسوی دنیا سود و زیان را بران
اساس نهاده از سرآمگی بی سروبن برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار دیافند در انشوند
لیکن از هشیار خرامی زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود میسر آیند
هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرایست و آشوب ناشناسائی کور
را سرگردان ارد امروز که سرآغاز دورهٔ دیگرست بزم آرای ابداع برسم پیش نقاب با فی گرد ها گروه
میکند یا پردهٔ بیراهی برداشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگردد و از مزاج آسمان و زمین آشنا هم
خویش مینمود و از کتابهٔ روزگار نقش الهی محبت ناگاه آشنا نومیدی از ناصیهٔ زمانه میخواند
و در پیشگاه بینش چنان نمودار که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر در کارست و ازین گرایی و در آن
ازل دهر کهین آنوقت نشست ناگاه نیر سعادت بر تواند جهت خاطر از هرزه سگالی باز آمد و خوش
شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر گشته و مراتب شناس خود گردانیده اند نگهبان طبیب
گفت چون خموشی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقهٔ خامی در دست هوش که کلید
کاردانی خطاب دست قفل و لنگانهٔ حق پژوهی و سعادت ستا هر گروه درگرو اندیشهٔ درستهٔ
نیت خیر سگالی خاطر ازان پیچ برگرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زبانه فرصت
بمزاج زمانیان نامه بر طراز دو رموز حقیقت بزبان گو نگو برگزارد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی
گردد و توتیای چشم سرانجام یابد مثنوی بود در اندیشهٔ من دلنشین بابی + کزدل دانندهٔ
اندیشه سازی + حکمت پوشیده فهم انهم + رخصت گرایشایه بسود آدم + بیخبران را دهم
آگاهی + تازه کنم شرط نکو خواهیی + درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم
بنگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را پر و بد آمد و بسطرز

که نغز خویش بگزیدگانی دکانچه بالوف داده اند سر بشورش بر داشتند و کالا شناسان ناتوان بین
بشکنجهٔ حسد در جانکاهی و دل گزائی نشستند و زبان طنز گشوده غبار آمای ساده دلها گشتند
مثنوی: مر خاک تیرهٔ گهر شناسان * کامروز برهم ناسپاسان * این گنج گهر چو بر گشادند *
انصاف گزین نظر گشادند * دیده وری را با من نظر خیر اندیشی بود و بچشم دوستی نگه بستی
به اندرزگوئی در آمد و از روی مهربانی بر گفت چندین زحمت چه میبری و سخن به بنگه چرا بیگاری
از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست بر خواند و به نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد تا نیروی
حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانائی بلند پایگی پرده از روی بر دارد همانش بهتر که
این نوآیین بساط در نوردیده بزبان روزگار سراید و مائدهٔ افضال جهت عموم مردم سرانجام
دهد از این کارشناسی نفس بر آسود و از آن مهر گزینی جوش نشاط بر زد و فرخی ذاتها و سراپا پنج آورد
درج حقیقت بر گشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوان ست قدسی نژادان را برگ یگانه وقت
آماده میگردد مرا هنگامه چه کار که آلاء آسمانی ارمغان یکتایی ملک آگهی آرایش پیدا بدیا کرده
عامه چه پیوند شعر: غلیواز را بکبوتر چه کار * بباز ملک در خورست این شکار * گر آورده حکمت
دیده وری را نیز باور می افتد و غرمیت راستی که تنومندی همی بخشد مردم نژاد از چهار گونه نگذرد نخست
آن عنادگزین ظلمت آمود که واگویه را آمیخته شیوائی نگرداند و از دریچهٔ گوش بصفوتکدهٔ دل نبرد و اگر
راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کرد نیامیزد دوم آن تیره سرشت بد گوهر که بپیدائی
خود را دانائی انگارد در ژرف نگری دشوار دو اعشرت تندرستی نماید سوم آن روشنی جوی
سعادت منش که از دیو بند ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بدرد جویائی تنومندی دارد
لیکن از دارشهٔ ولی بخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو کمتر روی نماید
چهارم آن فروزنده مرد فرخنده طالع که باز خبر شناسائی فطرت بالا دست و همت عالی دارد و
بژرفای دریافت پیشاپیش سپرده و از ناهموار گاران سه کس جز خموشی نگزینند و درج گوهر
جز بدین جوهر شناسی حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی همگنان را
در گیرد و نور خرد چه راز میخائی و مرزه حرامی جدائی ازین که سخن ابر ستائی تازه در او دری
و نه بر عیار زبانیان سراییدی انهمه بانگ فروشی چیست مرا سر استکبار بر افراشتن چیرا

گرامی نامهٔ از غبار پرداخته بود و درون سو به نیایش فلاد ار بیهال و ل ظلمت آمود راجرائی در یوزه میکرد تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی بنهاده توفیق سرانجام خواهش مطلبیناز گاه صبح دولت چهره افروخت ولمعهٔ نور در ان کاخ سپنجی از روزن روشنی افزود چون تامل بکار رفت و حیرت رخت بست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نوریافت نشاطی سترگ درگرفت و عیش شگرف روی آورد گره در هم بستهٔ گشایش پذیرفت تن ضعیف کان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل با آهنگ کارافزائی برخاست و خامهٔ بیدست و پا نیرنگی نو زد و سور سرای بیان کارپردازان عزت بدست افشانی سماع برانگیختند و رکتر فرصتی گنجور گنجینهٔ سخن سرای گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شمشیر پیش طاق گویائی گشت لخنی سخنان جی لا و بیرآگهی دلنشین دوشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایه تحسین یافت ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهر آن دفتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز سعادت مثنوی بخت دوید و در دولت کشاد ٭ بیشتر از خواهش من هدیه داد ٭ بلبل نطق از گل طبعم پرید ٭ پرده غیب از سر کلکم درید ٭ فوج لنوحم زمعانی حشر ٭ خوانده و ناخوانده در اندر زدر ٭ پیش دویدند بتان ضمیر ٭ خامه درون خواند بلجن ظهیر ٭ جای آنست که ترانهٔ نشاط بسازد و زمزمهٔ شادمانی درگیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان فروغ آویخته باشد به نگاشتن حال یکی چگونه نارسائی توان کرد و بکدام دست تا دل بحجز سندی نهاده طرب پیرا گردد خامه روزبسر نو آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه البیج دیگر پدید آمده تن مدنی و جان صحرای در اندیشهٔ سفر و اپسین علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بند و دل خموشی و شیفتگی باطن مهر گزارش اقبالنامه و افزون رباعی ورد آکه غم کوه بکاه افتادست ٭ معشوق و ل مور چه پاه افتادست ٭ این واقعه طرفه براه افتادست ٭ درویش لعشق پادشاه افتادست ٭ همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی فرنی چند نگاشتهٔ قلم سوانح نگار آید و حق گزاری آیین خواهش سرورجاوید بخشد بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پرستان دنیا قدم فراترک نهاده در پرستش ایزدی گهر رکه دار دار گروه اضافات و نسب بیرون شده بپایه والای آگهی آرامش گزیند واز کشاکش و لولاخ جانگزا بر اماده

محفل انصاف پیداست که حال چون نیاز رسیدگی در شورش گاهی که خوی گزیدهای از چنین بود چگونه باشد
اگر در نمایش این گفتار آگهی از گروه گروه باستانی و گوناگون بانیان نویسد کاربان خزینه فراهم آید
و قلم راهگرای راه اولین منزلهای تکاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من نکتی سر بگیر در جایگاه گزینی
خود پاکست همت بیفشار شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز + رود عمر چنانکه نتوان آمدن باز
پدر بزرگوار بگوشه انزوا خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا برکناره میزیست و با من نظر
عاطفت افزون تر از برادران کردی و نیروی دانش گرد از سر آغاز نشو و نما بگیر زبانی من آلوده
راه نمادی و همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازهای حقیقت
شناسی قدرداری نمودی شعر ز ابتدا به بابا و بابک بنازیدم چو طفل + زانکه هم با مات قسیم بود و هم بابای
من + و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت از مهرگری این شوریده را نیز بدان منحط
خواستی و مرا از پنج سالگی رو در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرود نیاید سپاس
که رهبری آن رهبر منزل طالبان کمال شمه مشتاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه
سر در گم که مردان سرفراز پای در راه و بصفوتکده باطن جا گیرد چون سال سه افزود و شعور بیالید
الفت دلگیر افزایش یافت و زمان زمان آویزش بی آشتی گرم تر شد و از همه واپرداخته بدمساز
جنون راه نشاط سپرد و بخیال فرو شدن دم آسایش بر میگرفت گشش دل و سستی قافله سالار
حقیقت آشفته بی سر و دل ابای سند دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را
گران خواب غفلت دارد عرصه پهنای حکمت و فراخنای قرارداد چندین گروه بیهوده آمد و آرنج
شناسائی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت با چنین پهنای تنومند و دیدبانی
بر دوام نفس سرکشی نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه خود
شد بمیامن سرچشمه نظر و تاله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و بدایع شناختها
مشائیین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگ ساز بوقلمون
روی در کمی نهد بر سجان آیین خویشتن نمایی و خودپرستی افزود و با جهانیان
پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از تار دانی و کانجمنی ناخواسته بسیج تجرد گزینیان دل گرفتی
و با اندیشه غربت گرای بشورش تازه رهنمون گشتی سرگشتگی جنون نبود که از فرمان خرد

سر تا بیده حیران همه شتابد آشفتگی همیر پستی ندرت شتکه راه آزار خدایان مجازی سپرده در نشیب آباد اندوده
و شادی با دل شریان خاطر درهم سپرده و تخیل آزادی بختی تا سایش سے آورد و از پست فطرتی
که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دل گرفتگی از اندیشه و فرط بیان و دستی بلند پایگی
نگارخانه سیاسے آشوب در دل آمدی و از نیرنگی کشاکش طبعی و شگفتی از افتادگی ناخشنودی
پیر لوز آگین بدان پراگنده خواهشها لب و دیکشا باز ماندن شوریده ازان سگالشها با هم آمیخته
بسیار دور و نفس نفس فرمان پذیرے آن یکتائی ملک آگهی در افزودے و زبان از ان کششهای
گوناگون را نیرو دے دیگر یا سے بخشے نه که با دوست درآمیزم من + صبرے نه که از عشق
بپرهیزم من + دستے نه که با قضا درآویزم من + پاے نه که از ره یا نه بگریزم من + تا آنکه
آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مرا بر خواند و ستاره بخت بیدارے از افق اقبال
بدر خشید چاوشان دولت پیهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت
نقش اعتبار تیره چهرها از پیشطاق ضمیر سترده شد بسیج تجرد چهره دستے نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه
دشت دیوانگی در نوردد و دیوار بند آمیزش در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانے
طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میداشت داروش نوشت چهره کشایان
تقدیر بیقرارے آگهی داشت بیچاره گریے روی آورد و بار شناسی آموزے تعلق درهم گسیختن شود
تسخیر طرازی و جادو نفسی سپاهی طریقت شبستان دولت شتافت و سجود آستان رنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزودے آنکه دوا داد و حرص اندوزی دامن آلای همت شود
و در فراخنای آرستان قدم جستجوی فرساید بیشتر ازانکه شرمسار انتظار آید دامن جو در پا ریخته گردد
د میانجی سفارش این و آن منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت
و از نشیبگاه گمنامے بر فراز بلند پایگی برآورد کیمیای نظر خداوند صورت معنوی هستی را فروغ دیگر بخشید دل افراغ
تازه پدید آورد و از ان بیماری دشوار دوا که پدر آن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد رستگی
رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان قطع یکجهتی و یکسان نسبتی گسترده در مکمن خویش منافقانه
نشست لباعیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن هر یکے بدست افتاد و در
رستخیز دشمنی بدوستداری برخاست و اختلاف گروها گروه مردم دل از ان شغل شگرف

بازخواست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدا
هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل امروز بازار رشد از ناشناسائی مراتب حکمت
و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار که تیزی و بیدیشگی و چرب زبانی در پایهٔ بلند آگهی جا داشتند
کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله می اندوختند و گاه تیهیه گوئی
و هرزه درائی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شدی که آن طلسم گوهر
درشکستی اگر نیروی دستان ازان باز داشته بیافه گزاری پیش آمد معقولات را مخالف دین شمرده
ساده لوحان ترک نژاد را از دین واز باوری آن ناشناسان بجز ره چهره دشمنی سر برآوردند لیکن
روشن ستارگی کشاده پیشانی ازان پایهٔ والا فروتر شده در سرایهٔ منقول دقیقه سنج و نکته سرا آمده وهم
بآیین آن گروه در قراردادهای پریشان و اندوختهای ناسره ناخن دل گرفت گفت و گوهی بند بسبب
و لابت در از رشد باینچنین اشتباهات را سکالش معتقدات پنداشته بآیین کوزهی نشستند و چندی
بسبب تلبیس عشرت بر نفسی می کردند کهن آشنایان دیرین دبستان دامن اختلاط برچیدند و در
شهرستان خود گرد آرامِ غربت گشت شعر از بیکسی ام میان شهری + تنها تر از انکه در بیابانی
گاه ازین خلوت در کثرت ترانهٔ نشاط بر کشیدی و نتیجهٔ خیر تسبیح دانسته در نیایش افزودی
وگاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود شمار امیدی که این چه بوالعجبیست با جهانیان
بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش ستیزه می اندازد و عالمیان در
کمین دشمنی چهره آراسته اند از تایید آسمانی و روشن ستارگی باشکفی روزگار و نارسائی حق پژوهان
سرزنشهای آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در
جمعیت آباد ضمیر نینداختی از بازار کساد حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی فرد
بصد دف ناخن خندیدم چو مراد شکنند + کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان
چندی برین بگذشت درهای دولت کشودند و چهرهٔ اعتبار را فروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان
دنیا ستیزه حسد را بغض و بینی فروخته باندیشهٔ تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار
ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند نظم این دوستان که من خویش می شکنند
همه چون عهد خویش + من بصفت چو مه گردون شوم + بشکنم ار بشکنم افزون شوم +

از انجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان نافرجام زیان زده چهار سوی
صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی فرو شدند آنروز که شناسای
نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه نبود است راه نفرت می سپردند اکنون آن گروه غنوده خرد
بر جوی حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند و آن در باب استنکاف درین تیرگی و شست
نیر سعادت بدرخشید و از دم گیرای کیهان خدیو نیز هنگام صلح کل در آمد نفس شوریده در صفوت جای
آرامش نشیمن ساخت و بدین ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان تراکم رسیده بیغوله دشمنی
میگزینند باندازه دانش راه عبادت می سپرند تو چرا فهمیده نیخردوشی و اگر نیایش دالسته آن هنجار نمی
میگیرند بهانا بیمار حسد اند از بخور کار تندرست چه جوی از نقصان ابشری و کوتهی امکان آن
سراپای خاطر زمزمه خواهش سرابیدی و جوش این آرزو از درون به سر برزده می چه بودی که دشمن
نارسا دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه وا پرداخته تا تن جاپلوس بان لایه گر
بعذر خواهی نفرستادمی و بر درون هم رنگ بیرون ساخته از کشاکش دو رویی باز رستی کاش خیر اندیشی
که در حق بدخواه دارم یا بهره پرستی که راه مراهنه ندارد دوست طفل مشرب حقیقت بدان من برانگیختی
تا بنقد از دوستی رنج نبردمی رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش + چون خود
زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست منم دشمن خویش + ای وای من و دست من
و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان خویش از دو دم منزل گذشته بسوم
گذاره میکند امید که دیگر باز نگردد و اقبال روزی بخت بیدار نیز هنگام چهارم شرف اختصاص یابد
و دم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزدی بهال یکسو شود و بیشتر بی بانخستین گروه دوستی ورزند
و با پسینیان بر خلاف آن گرایند طائفه صورت را در ظهور این دو روش بشادی و اندوه نیالایند
و شناگری درون را نشاط آمود گردانند و به نکوهش آزردگی را پرورش دهند بر شخصے تابید یا فتگان
سعادی را نیرنگی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند و بسا باشد
که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وا نماید که ناسزا گوی تو که راه حق می سپرد ناخشنودی
ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان برخیزد و از شاهراه سعادت بکناره
افتد و چون اماره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار تر از دوستی نداره

همانا لعبت آرائی آن خودستای خویشتن بین پست رتبه والاآنست که مجارت گوی زرکه سرمایه رعونت انتظام میدهد باآئین دشمنان پیش آید و نکوهنده عیب نمای را بدوستی مبدارد بگو که بدین طرز آگهی برفراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن انامی خانگی رستگاری یابد بدبستیاری فطرت دیباچه افشاری دل بگمتر زمانی ازان نفرت باز آمده با خود درآویخت و جنگ بی آشتی درمیان آورده کار از سر گرفت مثنوی دشت و گریبان بخودم چون کنم ؛ سر ز گریبان که برون کنم ؛ چاک زدم پرده سامان خویش ؛ بو که زنم دست بدامان خویش ؛ و همواره لطمه نکوهش بر خویشتن میزند و بسیمای نفرین خود سرایند هرگاه یکتای شاهد وجود که با آشنایان بیرونی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه وچرا تنگدلی اند که گرمجتین گنج حصول مطلبی گرانمایه کجا دست خواهش میکشائی گر فتم ازان آگهی نصیبه نداری یا نیز شناسائی فروغ کردارنمی بخشند ازنیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی وران عزیمت غبار نتواند انگیخت و دوستان درآزرم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد باک تنهائی شناختن چیست از گمنامی چه میترسید و لیکن چه گوید و چه نویسد شعر دلم دامن آستین بالا ؛ چو دامن سر زلف عذرا گرفته ؛ ز آمیزش عالم و اهل عالم ؛ همان نفرت طبع عنقا گرفته ؛ حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سودمند نباید تا نگاشته پیش طاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه رفته باشد نه بسیگی آمیزه اجرام علوی و حیلهء عقلی علاجی نتوان اندیشید تیراندازی آسمان اسپر نتوان اندوخت شعر زشنوی عجیب نشست گشاد خدنگ چرخ ؛ خود را بهرزه از چه بکوشش درآورم ؛ اکنون بالفس هزار فتنه معرکه مصاف آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پاسی حمایت افشرده اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت و خیر شگرف چهره عبرت می افروزد نمیدانند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و ازین سه تن ایزد شناس با که جاوید پیوندی دست دهد و شاد خواب نسیمین بکدام افسانه قرار گیرد خوشی گره برآید که گوناگون سرورعالم در محنت کده او را نصیب باد

رجائی گشاده پیشانی که بفراخے انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت بر گیرد آن تیز رو
هشیار خرام از گلخن بیم و بستانچهٔ امید تا لشگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فراترک شده پای بند
شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلے میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر بیخود نشد مصرعه
من بوقلمون روزگار خویشتم * با چنین آویزش که در دل بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است
و مصلان بزم ارادت و عقیدت بکار و گیر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستارے
یکتائی ملک آگهی خارت دنیا و میران همت و نیستی ندارد و رنگ آمیزے ملک صورت را
در پیشگاه بینش قدرے نه تا گزیر سپاس موهبت کبرے کلک پیرائے کرده جوش مدحت منیر
و دل سر انجمن بگزارش داستان حقیقت جلای تازه بخشد نه آنکه نا هوشمندانه آب بپرویزن پیماید
و باد بهاون میکوبد بهان بهتر که سر رشتهٔ خاطر بوالعجب برنگ فتنه راز درون بر ملا غنید از دو انجمن
گوش بانیان برنتابد و بچشم عادتیان نگنجد و اگو به لشانز و فرد گر بگویم انچه از اندیشه در جان منست
یا چو من حیران بمانی پایدارے باورم * ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژده از زمزمهٔ پنهانی
و گفتار خاموشی چهره آشیرده حال خویش ببارگاه ظهورے آرے و در خلوتگاه دل راه بیگانه
میدهی چشمه بینش از صفو تکدهٔ باطن تراوش میکند سراب را سرانجام دادن آیین کدام
هوشیارست برهان قطع بندگے پای همت افسرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی
بجا آرد و راز گوئی تقدس بتهانسری تعلق بر گزار سیاهم حقیقت دل از هر زه گرایے باز آورد
و عزیمت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة که نامه
که از پیشطاق سرنوشت من روزگار بر خوانده و رهی را رهین منت گردانید آنست که بسته فتراک
دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز دارا د و از حسن طالع این کوکب افق معانی
و اختر آسمان معانی انچه بزبان قلم سے آید و بر صفحهٔ بیان رقم پذیر در روز بروز بسمع همایون
میرسد و دست آویز آفرین و زر افزون و نوازش گوناگون مے گردد سعادتمند
بنده که خدمت الپسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه پاینده شود
بحمد الله این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست * درین دم که دوران
سخن خواه بود * سخن از من و همت از شاه بود * گرم همت امیدوارے در هر *

فلک فرصت و بخت یاری ده تا این جنبش کلک گیتی خرام - به پایان بزم این آرایش کلام +
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزدی فکرت تیزرو + که دادی سخن سنج اسرار انجام نو +
قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دوم دفتر اتمام یافت + ازانجا که فطرت یاور و ارادت
درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی تجدد پیشگی و همواردلی برسخت سوانح قرن
ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد + به دستیاری روشنان ابداع همت قدرسی کلک دوش
گشت مثنوی چو شد نیمه زین بنا مهر نسبت + مرا همه عالم آمد به دست + دگر نیمه را
گر بود در فسحت روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برد زیر خواب + به رقص آورد
ماهیان را در آب + بس خوشیهای پیشانی فطرت بدین امید ریخت تا نیم قطره از دریای
آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سرجوش داد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر دست آمد و به
پذیرش والا بلند نامی بخشد و سرآمیزبان جاوید گرداند * سخن از جانش بیرون آوردم
خراش جانهای در جانفشانی ده باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش برندارد
و ناصیه سپاس گزاری بلا از زمین ضراعت برنگیرد و بهان نگارش همایون نامه سجده گاه خود
ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس خود نگذارد و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی
آن اهرمن از دست فرو نهلد و چه آبرو از دکه کارفرمای ابداع در پوزهٔ این ده دله هزار مشغله
پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و فطرت را نیرو و همت را توان سے بالا ندوسن گم مج
زبان هندی نژاد نیچیدان را بر خوانده فراز حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرایی جا
مید هد نفس نفس سموات معانی را در گشوده بر صدر جاهی شناسائی می نشاند و از تنگنای
خیالات تقیدی بیرون کشیده بر اوج جایگاه اطلاق می برد چگونه بر توانم داشت که نیرنگ
ساز تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرو گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستائی به شیطاق
نیافتش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت انابی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در امد و از
نکوهیده آمیزش دلفریب شان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده به عنوان
علم چهره هستی یافت و صبحگاه جوانی در نور ستان نظر گیهان خدیو پایه اعتبار والا سر بلندی
گرفت مثنوی شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظهر ابوالمظفر

گروهی از تیزروان عرصهٔ تقدس صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بجاحت نور رای
عقل برتواند از لذت شهودی بشگفت آورد و افزون از سرورهای پیشین چون چندی درین هنگامه
والا آرامش گزینند و گزند یافتهٔ رهزنان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی
بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقینی دران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه
درین جمع و لشکرهای فردوسی نسیم روزگار سپاس گزاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب
جاوید گردد و آن در رنجیست که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهرهٔ بساط
بخار هستی خراشیده شود و نیز بی زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی صاعقهٔ عشق چو بریزد
بفرق + نبض برقصد ز تپش همچو برق + بارقهٔ عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند
زهی شگرف کاری حال و نیرنگسازی قلم پای بند زندانکدهٔ بشریت پرواز آسمانی سوی سکینه بود
ساختگی چهار سو معاملهٔ تیج نزهتگاه تقدس مینا بود در عیار گیری زمینیان حیرت فی نقد آسمانیان
میگردد و در سپردن مراحل جذبه که اسرار الوهیت می طرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی
بسیار اید نظم دیده ما تماشای حقیقت باز ست + عقل کل سر براه کوکبهٔ حیرتها + سر فرو برده بجیب
وجود جهان هنگرم + عشق از تار نظر بافته گسوتها + چه گراید نفس از قلمون چاره گزیده
روی دل ابدان کار آورد و از سر نو آبادگی این شغل سترگ شود امید که رشتهٔ سوانح نگاری
گسیخته نگردد و دوران زبان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال انجام
حقیقت گزار که شگافت آن مشرق فلست دراید و گنجینه دان سعادت برابود و ارمغانی نیدکان
آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهرهٔ نشاط افروزد ابیات الا تا درین
سطح رنگین نظام + سخن را ز معنی بلند ست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی
بنام تو باد + در خاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه که بحمد الله سرانجام یافت گنجنامهٔ
شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانایی مجمل ارتقام جهان آرایی لوح
تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب
دیوان عدل و رأفت گوناگون رنج بر کشیده و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی
مزاج عالم و تریاق مسموم حشرت سر آغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روز با شام

فرمان‌پذیر + یکی سرو پیراستم در چمن + که با یاد او می‌خورد انجمن + با وجود آنکه رشد چندین قافله‌سالاران
خردمندی فراهم آمدن فرهنگ‌نامه‌های دبستان دانش‌پسندی مرز عیار گوهر سخن در میگیرند
وگران‌سنجی ترازوی دیگر و سلطان عقل ابر سر پر فرمان‌فرمائی می‌آراید و جهانبانی را آیینه تازه
درین هنگام عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه
باید گردانید نه چون فرودهی پست‌فطرت در سنگلاخ خواهش مرشد و پرده آزرم را در گفت و گوی
دادوستد بر گرفت و سخن‌فروش بود بها نمیدانست بدل آنرا سنگ‌پاره چند اندیشیده چون
سنگ آزمان بازار در کشاکش افزایش بانگ ده گشت بچاره بی‌بها و وزن را بی‌وزن ساخت
این مائده‌ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای او و ادرین اقبال‌نامه میگذارد و نیرنگی
قدرت جان‌آفرین جهان‌آرا مینویسد مثنوی من این نامه اگر بنگری گفتمی گهری یکجا گوهری
سفتمی + بهانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم‌زبان عشق بسیار داشت + اوی سال زحمت
کشید برای نفرین آید و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین جا دید او در لباس نظم که قالب
سعدی را در ریخته گرسی کرد و من در صحرای سنبل سروبن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آوردم
نظم قلم را بخون دل آغشته‌ام + که نثری کم از نظم ننوشته‌ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که
ناسفته گوهر گران‌تر دهند + خدا بنده را با زر پرستار چه نسبت و سپاس‌گذار را با گله‌سرای
چه مناسبت و راغرض پرده بر چشم ظاهربین فروهشت که دران کارستان هنرمندی توقع صله
از بزرگان سامان کرد و اگر دیده معامله‌بین آفتی نرسیدی چنین پیرایه نهرسته و سخن لغرض
نگذاردی و گوهر الافطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه
هست او عیب‌جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص
قطع نظر از انکه در چارسوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد
جواهر گران‌بها با سنگ زر نتواند شد او دیوان سخن‌طرازی و نکته‌پیرائی در خلوت نام کوشید
گرامی فرزند دیربقای خوشخوی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد
و دانش‌گزینان حقیقت‌منش را یاوری کرامت کند یاده‌لوحان سعادت‌پژوه را بسود و زیان روزگار

آشنا سازد و گوناگون مردم غم‌ضناک حسد رنج را خلاص شاروجیشاند بیدلان را مردانگی آورد و به بدیشان
را گروه شیر و آغال نهنگ و هنگ پیشگان کوچک دل را گشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبا
همت را نیرو بالاند و برفرازد والا پایگی سربلندی بخشد هرچند در ظاهر خدمتی برابر بزرگان جهان تقدیم
رساند در معنی هشتم جواهر فزائی خود را بهار سوی شناسائی برد اگر به بازار هوا و هوس نبودی خسرو
خرده‌دان را بتاراج خواهش بجا نماندستی و را از شکر آئین بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی
تا از جانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر صحیفهٔ انصاف در سر کوبد و قدر می‌کار دانی دوستی
هر آینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته به درگاه والا بردی که ذکر آن سرمایه
طهوبایه گوهر او شد یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگهی جوهی گذاشت و سپاس که به نیروی
توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آرای این نگارین نامه در خدمت پادشاهی و ستایش
شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را آبگینه گداختگی نداده است و فطرت را پایمال
خواهش نکرده نه در خیال و هست آباد طبیعت او چه جای جهان بدان فطرت در متاع دنیوی آرزوی
گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که بوی خسروافت بمشام او
داه نبی شناسد که صیرفی کار دانست بر نقد حقیقی را با تیخ موسی و ناب چه پیوند آبدار مصری را با آهن پاره
سنگ خوبی چه نسبت گوهر شب‌تاب همتای حقیقت را بخزف ریزهٔ دنیاوی چون فروشد دولت
جاوید را به این لعبتان شب‌بازی زود زوال چه پا بازد خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرفی
روزگار جواهر گران بها سنگریزه سرا چه اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی
پذیرفته به فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود جهان بار صورت تهیدست
بودی و بهانه از بدخوئی گنج آرای دنیا به پرستاری آئین نفرستادی آن آرزو به پیرامن خاطر
نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نپسندیدی بلکه نظر نخستین جهد ایزدی است که بوسیلهٔ نگارش
ستوده کردار شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران گوهر آبدار بر داشته خانه کردار خود را آباد
گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد سخن
سخن است که پیشوای آگاه دلان پاستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکه جفت احولانیم ای شمن

لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشه این ناشناسائی صبح وجود و سراب گرد نیم روز حیا هر کس تفهمد تا هم اینقدر ره یابد و خاطرنشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت نقشان خرد آموده از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی و الانگاهان بخت بیدار بران صیقل اید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشاء قدسی گزین منزلی اساس نهادن این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است تو طن گزینان آن بوم هرگز بنهانخانه نیستی نگرایند و تند رستان آن روی رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و بهره مندی آن به چهره مردگی و توانگری آن بدرویشی نرود و ناتوان هستی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز بدین از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامه طرازان پرست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای که زندگانی دراز و عمر دوم از و تعبیر رود اگر چه این نیز از آن و تمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری زبان دلاسا و دست کشاده بازگردد و پیرایه باطن اندیشه درست تا گزیر نبود و خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی و بنیکنامی با او لین و شاد و شش گرداند و ظاهر لبان باطن آبادان ساز دوشناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط بر سازند و نخچی دل سنجر سندی نهاده عشرت اندوزند آنست که نیک سپنجی خوب کرداری را بجست و جوی سخت و یا دری اقبال از آشوب خود بینی و ورطه ریا بکنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم بیکسو نشیند و بازرگانان ساده لوح سودیکه از عمر گرانمایه بردارند و فائده که از دو آده خویش بیلغند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمان روایان جهار چمن صورت و معنی و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصه آگهی بر نخوت شخص این دو آمیخ بوالعجب فرا رسند نیروی ایزدی تا بیکبار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائی فرا آگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کار دبار این دو صدر اکه را دمردان والا همت یکی را سرانجام بسزا کمتر توانند کرد به نیکوئی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل از دل در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت او فتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یکزمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال فروزنده چهره دولت برافرازنده رایت

اقبال نزمان سعود ما که امروز آسمان را بجام او میگردانست و ستاره را به بلندی او سیر میفرماید شعر
فروغ بخش شبستان هند اکبرشاه ٭ چراغ بارگه دولت تمرخانی ٭ دل از خیال او بالد و زبان تذکره
او نازد تا بتش ظهور دارد و مهر تو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک ابقائی بخشد و بر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و بشجر اغ همت گران سنگ
چنین ملک بیکران آباد دارد و جهان بهشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده وران آن نگاه
هر نشاید بگیرسی پی نه تواند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انگارد
ازان باز که سر رشته سخن سرائی و دست آویز کار پردازی در میان است و شاهراه نامه نویسی
روائی دارد بدین شایستگی و پایه جائی این دو انباز فراوان جنگ که در یک ذات
قدسی فراهم آمده نشان ندهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای
سفر و وطن شمع خلوت و انجمن گره گشای کار فروبستگان مرهم نه دل ناسور خسته دلان که کثرت
تعلقات صوری گرد فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی
و یکتا دلی با دل تفرقه در هنگامه ظاهر نورزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از لوح
جبینش ببینند پاک بینان ٭ نور خدای ببینی فرخدای دانی ٭ هم تخت ریاست وارث هم تاج
ریاست والی ٭ هم دهر ریاست مالک هم ملک ریاست بانی ٭ تا نگریه نیست الفت که سخن سنجان
گوهر آمای بنگاشتن مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند
و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا به آیندگان فواید وجود ارمغانی سرانجام یابد
و جویندگان دور دست را شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتکاپوی خویش بعشوه
دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگ زمانه حوادث بدان راه
یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا
دفترها بر سازند و صنایع روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و بسا لباس
در از نشان پایداری گیرد بنا بر اینکه پیرایه نیکوکاری نهاده آید فراز آلود انش بکنگره هنرهم
هو مرد و بنیاد دهی بر قاعده سعادت الفاق افتد بگردش دورهای بیرلسنی بدان راه نیابد شعر
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ٭ خراب مینکند بارگاه کسری را ٭ پیداست کلاه زرنگ نشینان

والاشکوه باستانی خزانامهای کارآگاهان آن چنان یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان
نیک سگال نشانی نیست از سالخوردگی گنبد نیستی نیاید از بلند پایگی آل تویه جز نتایج خامه صابی و مجلی خبر
نسیده بود از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عتبی نخوانده شنوی الّا تا خاکه محمود شن تا گرد
کراز رفست شرش آنا ساکرده نه بینی این همه یک خشت برجای و بنای عنصری ماندست بجای و هرگاه
این طلسم هوشمندی و افسون خرده بر دهی در یابد و این قم خیال و جادوی حلال ثنا سادین قلم رساند که مرا اندیشه نخست
کراز پیش و پایه والای آگهی شاهنشاهی و درونزدیک آگاه گرداند و اساس دولت جاوید اگر زین بنیاد دهی مینهد
بطفیل آن نگارنده را ازین خزائن ایزدی راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال برد شنوی
باین نامور نامه دیر بازه × بماندم جردنام او راد راز × بنامش از آن کردم این نامه را × که زرین کند نقش او
خامه را × و دیگر ازین نیرنگی خودبینی بدین نیز نگاه نیفتد و این سیج قدسی بر دپوشیده ماند این پایه شناسائی خود بایست
زفتند و ایفقار سرمایه بینائی سرانجام باید که دست آویز خاطر نامه پرداز و وجه همت خیر سگال سعادت پژوهی
هم چشم مردم و دولت افزائی جمهور عالم ست نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد گرداند که
بسیاری اقدم جستجو در ساحت آن فرسوده شده و کاری بر نساختند و سپس آن نتایج نیکو کاری
و بد کرداری که این اقبالنامه مالامال از دست داد بدانکه آیین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگری
چهار طاق زندگی بر سازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی راه
ندهد و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از منشآت آن در اسلاف اثری پدید نباشد خود را دست فرسوده آن
نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بسطح آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی ادا ریهیال گراید از عاجزی
و درماندگی هنرمندان گذشته شناسائی تیره دهی دست قدرت بر کمال شود من گنگ زبان شوریده حال سودای
خاطر کجا و سامان سخن گذاری و نکته پیرائی کجا آشتی و دشمنان چون گرین را با حرف گزاران با دمساز کن آه
چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسه متاع چه مناسبت شعر که روی علم
در شکست کار خود است × و گر نه گبر و مسلمان را چه مطلب × شگرفکاری روزگار را چه نویسم نیرنگساز
سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از باده هستی و در تنگنای غم بسر برده و جاهای شریف و زمانهای خجسته
گسیختن پیوند عنصری دریوزه کردی ناگاه علاقه خاطر اکشان کشان بدبستان و آنش پژوهی
بر دو در آن شورش آگهی مردم را با آوارگی بر دو سر از رو در جمعیت آمد راه دانش رسمی کشود و بسیار ے

نتوانستم ساخت و تبدیل بنیانی را علاج نیارستم اندیشید لیکن از این تکرار نیکنام آوازهٔ بطرز تازه جهان
فرو گرفت و بعضی نغز خوانان زمان به پیروی و گروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط برساختند و نظم و نثر او را
لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشهٔ آن داشت که هر گونه سررشتهٔ خاطر وسوسه‌آموز لختی خالی گرداند
آیین و رهبینی و سنگپسندی بکار برد لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد تا گزیرها
نگاشته بنظرگاه بینشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهرین بینش کان گوهرزا
تا در چندین زبان که زاد * در تیره حرف جهانی نهان * عرصهٔ هر نقطه نهان در جهان * هر در این
زیور پرور هست * گزارش ناشناسی نغز آهنگ کراست * امید که پاس درستی نیت و شایستگی آن نگاه
پیشینه‌ها ضمیر سپاس گزار بود و تیز پیکش آیینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه‌آمود لختی از آن شورش باز ماند
با نغز بینی درست و پیشی شگرف در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ
کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل
و دو و سپیده و قمری نهزار و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت لختی خاطر
از آن بار سترگ سبکدوش گشت مثنوی چو نیت نیک باشد پادشا را * گهر خیزد بجای گل گیا را *
فراخیها و تنگیهای اطراف * ز رای پادشاه خود زند لاف * امید که نگارش احوال صد و بیست ساله
کشور خدایی که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری ارجمند آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام
گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام کار بانجام خیال آورد
بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید بسیار رازهای آگهی گفته شد و نهانهای حقیقت سخته آمد
شعر سخنم ز درون درج حکمت آگاه * از بهر خزانهٔ شهنشاه * تا بو که مرا بدانش داد * گوهر که شهنشهی بیاید *
امید که این متاع اخلاص * گردد بقبول بندگی خاص * ایزد بدر تو جاوید بادش * مقبولی خود عطا
دهادش * بادش بمقام ارجمندی * از سکهٔ نام تو بلندی * از نام تو او خجسته رو باد * وین نیز خجسته نام
از و باد * اگر زمانهٔ نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر انیز پیکش شیمی
بپایان برد و نامهٔ اعمال اسعادت آمو گرداند و اگرنه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاوری نماید
که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نتیج الااو
خاطری تراز نگاشته خامه بدین دو نامه آباد گردانند و شهرستان صورت و معنی را شاداب سازند

نمی‌پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی که بر تقدیر
برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط رهروی این کارست بسی کسی
تلوین باخود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی
دوستان را از آن باز داشتی همانا در پیش این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر را آیین
نموده اندازه‌دستی نیست و درستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیرایه دیرست اربودند
دران سفر سعادت بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید
اگر سرگذشت آن به تفصیل نویسد جهانیان فسانه پندارند و به بیگانگی در آن الهی عصیان آیند تا آنکه
مرا از زاویه تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه اعتبار والا یافت حال من شان حرص و
ره‌زدگان حسد کالیوه شد مرا دل شکسته بر آمد و به پراگندگی بنیان خاطر بخشود با این همال همان درست و رست
باخود قرار داد و گذشته بیکاری برنتابید بینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از بستهٔ خاطر در کار
برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل او نیاید بنیاد ورزی توفیق ایزدی بدین اندیشه
چیره‌دستی یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت ایزدی تازه مرهم از تباه کاری عشرت گزیدند و
دم آسایش گرفتند بزرگوار پدر بزرگی بنشست با آن همه سپری و فتح گرائی و ناحق گوئی
و نارسائی مردم گزارش نمود و در سرای بدکاران اهتمام فرمود و تخم رازفشانی آن از سر بسته
گسسته عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر که سرگذشت خویش
به وقت عرض رسانید جوش دردها و راه چاره گرفت و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد
بطولها چون رایات همایون به دار السلطنه لاهور به جهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از
جدائی آن پیر حقیقت پریشانگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقام
گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم
موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و
بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی افزودی و دست از همه
باز داشته با داره نویسی روزگار خود و پیرایه نفس البوالبدائع روزگار گذرانیدی اگرچه به علوم ظاهر
کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عنبرت آگاهی برگرفتی و برکنارهٔ

دل‌اندوخت شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مرا بر خیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت‌فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه پایستها باشد
مرا بسرمنزلگاه کمال آورد از نیرنگی بوالعجب بخطه بخطه شگفتگی نو براورد و زبان بتحیر فرسوده شود
نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که والاتری دیگر بود و سعادتی تازه بستم برآمدن از عزیمت سیاحت
ملازمت گیتی خداوند بیستم بسلم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی بیست و یکم گنجی از گفت [illegible] آمد
و بمحنی بیگانگان هر طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذرپذیر فته طرح مصالحت انداخت
الله تعالی از لوامع آگهی نقش هر دو بساز بیست و دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم
برگرفتن اعتبار بخشودن از رنگ نشین فرهنگ آرائی بی سفارش مردم و تکاپوی من بیست و چهارم
برادران اگر آسوده ستایشگر نیابی و چاچویی نیکوکار از حسن برادر خود چه گوید که بآن کمالات
صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده شیرگیری
را با مرد بودی و نیک انتشئی اوست مزد و در تصانیف خود چنان برسر سراید که مرا توانائی
سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید

قصیده

جایکه از بلندی پستی سخن بود — از آسمان بلندتر از خاک کمترم
با اینچنین بهر که نوشتم مکارمش — در فضل بحر فضل گرامی برادرم
برهان علم و فضل ابوالفضل کز نش — دارد زمانه مفخر معانی مطرم
صد آیه بیان سخن اوست کمال — در عمر گر از دو سه سالی فزون ترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند — گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری بیست محرم
او را بکلام زبان نویسد بخشی در این نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده آتشکده را آب بیان
فرو نشانده و سیلاب بند شکسته و ناشکیبائی را پامرد شده تصانیف او که ترازوی
گویائی و بینائی است مرغزار مرغان دستان ستان را حسن سرائی کند و خبر کمال او گوینده
یاد شمائل او نماید دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهرماه جلالی سال چهارصد و
هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه بپایه والای آگهی نرسید و
لیکن بهره فراوان دارد و در معامله‌دانی و شمشیرآرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمار برد
و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان [illegible]